

دایره خلقت

(وجود خدا از نظر ارواح)

نویسنده : حسن رهبرزاده

AKBABDOLLAHI@YAHOO.CO.UK

AKBAR ABDOLLAHI: تهیه کننده

می نگرم ، متوجه می شویم که تمام عناصر عالم ، از نظر ساختمان و اصول اولیه مولکولی دارای وجه تشابه فزوانی نسبت به یکدیگر می باشند ، یعنی تمام عناصری که در این عالم خاکی تا بحال شناخته شده اند ، دارای ریشه مشترک و متحدی هستند که از اتم تشکیل یافته و اجزائی مانند : الکترون ، پروتون ، نوترون و ... در آنها دیده می شوند و هر یک از آنها ، برای وجه تمایزشان نسبت به دیگری دارای تعداد بخصوصی از این الکترون و پروتون ها هستند و هر یک از این واحدهای بسیار کوچک ، در مسیری بسیار منظم و حرکتی مشابه ، در حال تحرک و نوعی ادامه حیات می باشند ، به طوری که در مسیر حرکت هیچ یک از آنها نمی توان کوچکترین تغییری به وجود آورد و با آنها را از حرکت باز داشت . چون این ذرات ، حرکت خود را از آغاز خلقت که زمان آن از نظر بشریت نامشخص است ، شروع کرده اند و اکنون که ما شاهد حرکات آنها هستیم ، در حال ادامه حرکت و ادامه مسیر سابق خود می باشند و تا زمان های آینده هم به حرکت خود ادامه خواهند داد و وجود ریشه قدرت این حرکات منظم ، ازلی و ابدی می باشد که امروزه موجب بروز حرکات دیگری در سطح این کره خاکی گردیده اند . اثر وجود چنین حرکت هایی که در تمام ذرات عالم دیده می شوند ، موجب شده که نوعی همزیستی در خلقت برای آنها پیش آید ، به همین علت هم این عناصر گاهی می توانند بر یکدیگر اثری عمیق بگذارند و در حرکات اولیه خود تغییری را به وجود آورند و از آن پس ، به صورت عنصر یا ماده ای جدیدتر به حرکات خود ادامه دهند و تا زمانی که آن هماهنگی و همزیستی برای آنان پیش نیاید ، به همان شکل اولیه خود باقی می مانند و به نوع زندگانی ازلی خویش ادامه می دهند .

تمام این اشیا و عناصری که در عالم خلقت وجود دارند ، علاوه بر شکل مادی و حرکات پخته اخت و یسه دن مسیرهای از پیش تعیین شده ، دارای

خواص و حالت های جداگانه ای می باشند که این حالت ها باعث می شوند تا هر عنصر و یا ماده و موجودی، چه به صورت حرکت و زندگی انفرادی و یا زندگی اجتماعی، دارای شخصیتی مخصوص به خود گردد که این حالت در تمام عناصر به صورت های گوناگونی وجود دارد، یعنی تمام عناصر و اشیاء، علاوه بر وحدت مادی، دارای وحدت و یگانگی خواص عقلی و روحی نیز می باشند. هر چه این عناصر و اشیاء و موجودات به تکامل مادی می رسند، خواص تکامل عقلی، روحی و ذاتی آنها نیز مسیر خود را در راه بهبود عقل و کمال می پیماید و در نهایت، این تکامل توأم (مادی، عقلی، روحی) به درجه انسانیت اولی ذات بشر ختم می شود.

زمانی که بشر در زنجیر تسلسل خلقت ظاهر می شود، می بایست مسیرهای مختلفی را پیماید، تا این که در اثر تکامل های روحی و معنوی و نفسانی، در مرحله نخست بتواند به آدمیت سپس به انسانیت و بعد از گذراندن این دوران و مراحل روحی، به مرحله انسان اولی برسد تا این که از نظر فهم، کمال شعور، عقل و... بتواند در مسیرهای تکاملی و التری قرار گیرد و خود را به قدرت و نیروی عالم هستی که همان ذات وحدت وجود است، برساند. چون هویت و شخصیت ذاتی هر فردی به وسیله پیشرفت و تکامل عقلی و شعور باطنی وی، قابل شناخت است و الزاماً هر وجودی، دارای حقیقت و شناختی یگانه و مخصوص به خود است که از نظر عقلی، فلسفی، نظری، درکی و... دارای مرتبت خاصی می باشد و از نظر شدت، ضعف، قدرت و شکل، از حالت جداگانه ای به نسبت دیگری برخوردار است که این شدت، قدرت، شکل و... خود را از حقیقت وجود اصلی و ذاتی خویش کسب کرده و به دست آوردن این حالت مربوط به حقیقت وحدت وجود ذاتی وی می باشد.

هر فردی به نسبت علم و عقل و درک خود می تواند این عالم خاکی و آثار

خداوند یکتا را بشناسد . ولی باید به این مطلب توجه داشته باشید که تمام مخلوقات خداوند به این جهان خاکی ختم نمی شوند و این کره خاکی ذره ای از عالم کیهکشان های خدایی است که بشر در سطح علم و شناخت خود توانسته به برخی از قدرت های پروردگار پی ببرد .

زمانی که از کره خاکی به سایر ستارگان و سیارانی که در این عالم هستی و کیهکشان قرار گرفته اند ، می نگریم ، تمام آنها را متور می بینیم ، یعنی هستی در عالم می درخشند و زمین هم جزئی از عالم هستی است و از نظر افرادی که در سایر کرات زندگی می کنند ، زمین را همچون سایر کرات دیگر عالم درخشان و نوالی می بینند .

درست است که کره زمین نوری زیستن را از کره خورشید ، دریافت می نماید . ولی باید به این حقیقت توجه شود که تمام ذرات عالم و موجودات آن از امواج بخصوصی به وجود آمده اند و این امواج اطراف هر ذره ای را فراگرفته و به صورت امواج مختلف که نور هم یکی از آنها است ، خودنمایی می کنند . پس می بایست این کره که از نظر ظاهری و دید و تشخیص افراد کره خاکی نوری از خود ندارد ، همیشه در حال درخشش و پرتوافشانی باشد و قدرت این نوار از نظر خلقت و هستی ، دارای مراتب مختلفی از شدت و ضعف می باشند و تمام کراتی که در این کیهکشان قرار دارند ، از یک قدرت و انرژی خاص برخوردارند و تنها اختلاف و امتیازشان ، بر اساس شدت و ضعف قدرت پرتوافشانی و نور آنها است . حال زمانی که به اصل ذات و خلقت وجود می آید ، پسیم ، از نظر فلسفی و عقلی به این نتیجه می رسم که مبدأ اصل وحدت خلقت ، نیز می بایست ترکیبی از پرقدردترین انوار مختلف این عالم هستی باشد ، به طوری که تمام آنها را بتواند تحت اشعاع قدرت و نور خود قرار دهد و بر تمام آنها پستری داشته باشد .

در برخی از کتب مذهبی یا عرفانی و... مشاهده می‌نمائیم که ذات وجود و قدرت عالم کائنات، یعنی خداوند یکتا به نوعی نور تشبیه شده است. ولی در این زمینه و اثبات آن کمتر کسی سخن گفته و یا مطالبی را به رشته تحریر در آورده است. حال پس از مطالعه مباحث فوق، زمانی که در کتاب‌ها به چنین تشبیهاتی در مورد ذات احدیت بر می‌خورید، متوجه می‌شوید که هدف نویسنده از این مطلب چه بوده و به چه علتی وجود قدرت کل عالم هستی را به نور و انرژی مطلق تشبیه کرده است. چون نور خود به خود دارای روشنی می‌باشد و روشنی اطراف و محیط‌های آن نیز مربوط به مقدار آن روشنی و نوری است که در محیط قرار دارد. حال این محیط می‌تواند از یک اتم و یا کل عالم هستی به وجود آمده باشد.

زمانی که از ذات و وحدت وجود صحبت می‌شود، منظور خداوند یکتا است. ولی لغت وجودی که در این واژه آمده معنی پیچیده‌ای از ذات خلقت را دارد و به عنوان معنی تحت‌اللفظی و مفهوم وجود، نمی‌توان آن را شناخت. زیرا ذات پروردگار در تصور و تخیل کسی نمی‌گنجد. ولی وجود در همه جا قابل تجسم نظری و تخیلی است و از طرلی وحدت هم به عنوان واحد عددی نیست. بلکه واژه مخصوص و مفردی است که تمام عالم و کائنات و ماده را در بر گرفته است و در اصل این واحد را جمع مطلق عالم هستی می‌توان دانست که آثار وجود وی در تمام آفرینش گسترش می‌یابد و این همه آثاری که بشر تعدادی از آنها را مشاهده می‌نماید، تمامی نمایانگر بخشی از قدرت وجود کمالات و نامتناهی بودن حقیقت ذاتی خالق است.

این جهان و تمام کیهانشان‌هایی که در عالم وجود دارند، دلیل بر شرط حضور و ظهور او است و تمام این کواکب و ثوابت و سیاراتی را که خداوند در آفرینش خود خلق فرموده، دلیل دیگری به قدرت و جزو کمالات وی می‌باشند و تمام

آنها که در اصل مصنوع خالق هستند به گونه ای خاص در خدمت قدرت گیرمای وی قرار دارند .

زمانی که به زندگانی کلیه موجودات عالم که جزو آفریدگان خداوند متعال می باشند می نگریم ، متوجه می شویم که هر یک از این موجودات به گونه خاصی مشغول به ادامه حیات می باشند و برای رفاه حال و گذران معیشت زندگانی خویش ، به نوعی تلاش شبانه روزی مشغولند و مصنوعات را برای رسیدن به هدف خود ، خلق می کنند و آنها را به نحوی در طول عمر خویش به کار می گیرند . اعمالی را که این موجودات عالم در طول عمر خویش انجام می دهند ، اکثریت قریب ، به اتفاق آنها ذاتی است و از بدو تولد ، از محیط خلقت خود آموخته اند و بدون این که کسی به آنها روش ادامه حیات را از قبل آموزش داده باشد ، به ادامه زندگانی خود ، با همان شرایط مطلقوی که لازم است ، می پردازند ، یعنی روش ادامه حیات و بهره وری از مصنوعات و نیازها را خلقت در اختیار تمام موجودات عالم قرار می دهد و برخی از حیوانات که دارای شعور بیشتری هستند (بشر) در این آموزش اولیه خلقت ، برای روش صحیح ادامه حیات ، تغییراتی را به طور مصنوعی و خودساخته به وجود می آورند . ولی سایر موجودات دیگر به همان آموزش و راهنمایی های اولیه خلقت که در اختیار آنان گذارده شده اند ، زندگانی خود را می گذرانند .

زمانی که خلقت ، روش بهره مند شدن موجودات خود را از تسهیلات حیات به آنها می آموزد ، به این مفهوم است که خلقت در این زمینه اطلاعات فراوانی دارد و خود او از وجود تمام موجوداتی که در اختیار دارد ، به گونه ای استفاده می کند و بدون هدف ، هیچ عنصر یا موجودی را خلق نمی کند و تمام مخلوقات عالم ، می بایست روزی به گونه ای خاص مورد استفاده نیروی خلقت قرار گیرند ، وگرنه نیازی به وجود آوردن تمام آنها نبود و هر یک از عناصر ، اشیا ،

موجودات و... که در این کره خاکی و پا در سایر کهکشان‌ها مشاهده می‌گردند، به صورت زنجیره ای بهم پیوسته آفریده شده‌اند تا این که بتوانند سیر تسلسلی تکاملی را طی نمایند. در این زنجیر پیوسته هر یک از زنجیره‌هایی که جلوتر از دانه زنجیر دیگر قرار دارد، دوره تکامل بیشتری را طی کرده و خود را برای رسیدن به اصل قدرت هستی آماده تر نموده است. چون ما می‌دانیم که هر مرکز تولید انرژی‌ای که در جهان وجود دارد، اگر به گونه‌ای تغذیه و شارژ نشود، پس از مدتی تخلیه و با کم قدرت تر از گذشته می‌شود. با توجه به این که می‌دانیم خلقت بر تمام ذرات عالم انرژی می‌فرستد تا این که تمام عناصر عالم بتوانند گردش و چرخش و مسیر حرکت خود را به صورت یکنواخت و ثابت و دائم، اداره و کنترل نمایند، در صورتی که می‌دانیم تا ابدیت ذره‌ای از نیروی ذاتی خلقت کاسته نمی‌شود.

برای به حرکت در آوردن تمام ذرات این عالم خاکی و میلیون‌ها مشابه این کره، انرژی‌های بسیاری در کهکشان لازم است، تا این که در هیچ یک از ذرات عالم توقفی مشاهده نشود. چون توقف برابر است با فنا و در مسیر خلقت هیچگونه توقفی وجود ندارد، لذا نیرو و انرژی‌های فراوانی، به طور دائم از طرف دایره هستی بر تمام ذرات عالم فرستاده می‌شوند تا این که تمام موجودات و عناصر آن بتوانند به حرکت خود ادامه دهند و در مسیر ادامه حیات خود متوقف نشوند. زمانی که این همه انرژی در خلقت مصرف می‌شود، کمبود آن می‌بایست به گونه‌ای خاص جبران شود. این مثال مانند این است که اگر به دریا، هیچ رودی وارد نشود و آبی به حجم این دریا افزوده نگردد و این دریا فقط در حال تبخیر شدن و از دست دادن حجم آب خود باشد، مسلماً پس از گذشت زمانی، تمام آب این دریا تبخیر می‌شود و بعد از مدتی، ذره‌ای آب در آن باقی نمی‌ماند، مگر این که مقدار آبی که سالیانه وارد این دریا می‌گردد، با مقدار آبی

که در عرض سال از آن تبخیر می شود، تقریباً با هم برابر باشند، وگرنه تغییرات چشم گیری در حجم آب دریا مشاهده خواهد شد. حال اگر به دایره خلقت بنگریم، می بایست چنین فعل و انفعالاتی وجود داشته باشد و تفاوت آن با آب دریا در این است که مقدار ورودی و خروجی دریا را آب تشکیل می دهد، ولی در خلقت، امواج و انرژی های مخصوص نمایانگر واحد آن است.

الفراد بسیاری در این جهان وجود داشته و دارند که بدون بررسی و شناخت کافی، خلقت را بی نیاز دانسته اند. در صورتی که به این اصل واقع و معتقد بوده اند که هر علتی را معلولی می باشد و هر معلولی را علتی و تمام نظریات و با گفته های خود را در مورد خلقت به صورت افسانه وار و یا سینه به سینه نقل کرده اند. ولی در این مورد تعصب های قومی، عقیدتی و فردی خود را کنار نگذاشته اند تا این که در این رابطه بتوانند به مفهوم واقعیت های بهتری برسند و پس از آن نظریات خویش را برای روشن شدن ذهن سایر افراد بیان نمایند. البته باید به این اصل معتقد بود که خود خلقت هیچگونه نیازی ندارد که شخص یا نیرویی به آن کمک کند. ولی شالوده و ریشه نژادی آن در این است که در هر ذره، تکامل به وجود آورد و پس از این که ذرات به صورت توده های عظیمی به وجود آمدند، آنها را هم در مسیر تکامل بهتری قرار دهد، تا این که هر ذره در نهایت تکامل و پاکی، جزئی از ذرات وجود اصل خویش گردد.

زمانی که به تولد و زندگانی و عوالم پس از مرگ بشر می نگریم، به این حقیقت بهتر می توانیم پی ببریم که خلقت جهت هدف خاصی، این نظم را در کائنات و جهان های مادی به وجود آورده است. فرضاً افرادی که در زمان حیات مادی خویش به دلیل اذیت و آزاری که برای دیگران فراهم کرده اند، به تکامل نرسیده اند، پس از حدوث مرگ، به جهان اول یا دوزخ انتقال می یابند و در آنجا عقوبت می شوند، تا در تکامل روحی بعدی، دست از اعمال خلاف و

ناپسند گذشته خود بردارند و در اثر تکامل های مکرر به بهشت یا جهان سوم روحی انتقال یابند و پس از آن به جهان چهارم روحی راه یابند و از آنجا به بعد خود را آماده خلوص بیشتر و تبدیل شدن به نور و انرژی نمایند و در انتهای مراحل تکاملی جهان ششم ، خود را به جهان هفتم و با انرژی کل عالم هستی برسانند و ذره ای از وجود قدرت کل عالم هستی را تشکیل دهند . این ذره و ذرات دیگر همان رودهایی هستند که در مقابل تبخیر آب دریا به آن می ریزند تا کمبود تبخیر آب آن را جبران کنند و از خشک شدن دریا جلوگیری بعمل آورند . این ذرات انرژی کاملاً پاک و خالص هستند و موجب مس شوند که تمام انرژی های مصرف شده در عالم اثری را جبران کنند و قدرت هستی ، در همان سطح بالا و والایی که هست ، باقی بماند و کوچکترین خللی در ذات وجودی آن مشاهده نگردد .

حدثی را که امروزه بشر شاهد آن می باشد از ریشه شرک به وجود آمده است . چون دانشمندان و متفکرینی که از زمان های گذشته تا بحال در مورد چگونگی به وجود آمدن وحدت و خداشناسی آندیشیده اند ، تمامی به این نتیجه دست یافته اند که آغاز بیش وحدت ، در تمام سطوح جوامع بشری ، در مرحله نخست به صورت شرک متجلی شده و در اثر گذشت زمان و تغییرات و تحولات در زمینه های علمی ، تکامل ، تصفیه روح ، اکتساب دانش ، فرهنگ های مختلف ، دانش ، پیش و شناخت حقایق حیات که وحدت فیزیکی یکی از اصول شناخت ریشه حیات می باشد ، موجب گردیده تا این که بشریت به تدریج از حسالت شناخت و پرستش شرک به توحید روی آورد و به شناخت نازه ای برسد .

در این مبحث توجه می فرمائید که هر پدیده یا انگیزه و مکتبی که در این جهان خاکی در حال حاضر وجود دارد ، تمام آنها از یک ریشه ناآگاهی و شرک سرچشمه گرفته اند و برای شناساندن حقایق و آگاهی بشر ، خداوند یکتا

بتدریج رسولانی را بر بشریت نازل فرموده تا این که آنها را به سوی درستی و حقیقت راهنمایی کنند و هدف نهایی آنها این بوده ، تا اینکه بتوانند افراد ناآگاه و بی دانش آن زمان را به سوی یکتاپرستی سوق دهند و به آنها بفهمانند که خداوند عالم ، فقط یکی است و آنها را با شناخت و دانش و پیش به سوی مکتب توحید راهنمایی و هدایت نمایند و در اصل در سراسر جهان ، دینی را که تمام مفاهیم آن از یکتاپرستی حکایت می کند ، جایگزین شرک و یابی دینی و ... نمایند .

زمانی که از نظر شناخت اصول یکتاپرستی قدری به عقب بر می گردیم و به گذشته های تاریخی خود می نگریم ، متوجه می شویم که در مرحله نخست ، شرک در تمام عالم حکمفرما بوده ، ولی در آن زمان ها بشریت با برخی از پدیده های طبیعی و عوامل و اتفاقات غیبی مواجه می گردید که از هیچ یک از آنها شناختی نداشت و علت و معلول آنها را نمی دانست که می بایست به چه نیرویی نسبت دهد و به همین انگیزه متوجه وجود حقیقت دیگری در پیرامون خود شد و به این نتیجه رسید که برخی از عناصر و مواد با اشکال می توانند موجب بروز چنین پدیده هایی در پیرامون وی گردند و به همین علت هم به طور ناخوسته و ناآگاهانه رفته رفته به سوی ساختن ایستایی مانند بت ، بت پرستی و ... روی آورد . پس از این که بت های خود را به اشکال و قدرت و عظمت های مختلف پیاورد ، متوجه شد که در پیرامون وی آن اتفاقات مرموز غیبی همچنان ادامه دارند و این بت ها که مصنوع دست بشر هستند ، نمی توانست قدری را در مقابل آن پدیده های غیبی و اتفاقات محیطی و ... مصنوع نگاه دارند و به همین علت هم درصدد شناخت و به دست آوردن نیروی دیگری که بتواند جوابگوی این حوادث و اتفاقات غیبی ای که در محیط وی رخ می دهند ، بر آمد و در اثر تکامل و دانش و عقل و قدرت های روحی در بین افراد بشر به تدریج اشخاصی که از سوی خداوند متعال برای اهداف خاصی در سطح کره زمین زندگی می کردند ، به

تدریج به رسالت های خاص خود دست یافتند و با ایثارگری هایی که از خود بروز دادند ، حقایق یکتاپرستی را در بین جوامع و محیط خویش در آن زمان شهبوح دادند و افراد را به خداشناسی ، ایمان ، تقوا و ... راهنمایی نمودند که از خودگذشتگی و ایمان آنها موجب گردید که امروزه بشریت شاهد این حقیقت باشد که بت پرستی و پرستش افراد با نفوذ و... در سطح کره زمین تقریباً از بین برود و اکثریت فریب به اتفاق افراد بشر : از شرک و بت پرستی دست بردارند و به یکتاپرستی روی آورند .

تمام افراد مؤمن ، معتقد ، ادیان و ... بر این اصل معتقدند که نسل بشر ذره ای از ذات پروردگار است و پس از مرگ هم به همان ذات اولیه و اصلی خویش برمی گردد . زمانی که به این حقیقت و گفته توجه می نمایم ، متوجه می شوم که این گفته ها از نظر اعتقادی ، کاملاً صحیح هستند و غیر از این حقیقت ، هیچ چیز دیگری وجود ندارد ، ولی بشری که در حال تکامل روحی است و هنوز در مراحل خصوصیات حیوانیت ، زندگانی خود را در اذیت و آزار دیگران می گذراند ، روح او نمی تواند پس از مرگ جسم مادی ، به صورت روح یک فرد مؤمن و پاک که در زندگانی خود ، غیر از نیکی ، انصاف ، درستی ، پاکسی و خداشناسی مرتکب هیچ گونه عمل خلاف و نادرستی نشده و همیشه در خدمت خلق خدا بوده است ، به سوی اصل خویش به حرکت در آید . چون اگر چنین می بود و روح هر فردی پس از مرگ به سوی پروردگار یکتا پرواز می کرد و به او می پیوست و جزئی از وجود پروردگار می گردید ، در اینجا نباید بگوییم که نموده‌بالله این ارواح شرور و ناپاک که از مواجعی پلید به وجود آمده اند ، ذات وجود اصلی خویش را نیز آورده می کردند . در صورتی که می دانیم ذات احدیت از هر گونه بدی ، پلیدی ، آلودگی و ... مبرا است و در وجود آن چیزی غیر از عشق ، محبت ، پاکسی ، درستی ، صفا و ... وجود ندارد . پس باید بدانیم که

رسیدن به آن وجود، نیاز به امواج کاملی دارد که تمام آنها باید به حد کمال، پاک، دوستی و... رسیده باشند و لیاقت اتصال و رسیدن به ذات پروردگار را دارا گردند و چنانچه دایره خلقت تمام انرژی های پاک، خوب و مثبت عالم را بدون این که ذره ای از مقدار آن را مصرف نماید، جذب خود می نمود، پس از مدتی، تعادل انرژی خلقت بهم می خورد و دگرگونی هایی در آن مشاهده می شد. حال می بینیم که در خلقت هیچگونه دگرگونی و یا عدم تعادلی به وجود نیامده و نمی آید، پس باید این حقیقت را پذیرفت که قدرت و وحدت عالم، تمام ذرات عالم هستی را تحت حمایت خود دارد و به آنها نوعی انرژی عقلی و یا روحی می دهد، تا این که بتوانند در مسیر حرکت خود، ادامه حیات دهند و در نهایت زمانی که از هر نظر به تکامل دست یافتند، بر مبنای نیاز، این ذرات را به خود بپذیرد، ناکمبود و عدم تعادلی در ارسال و دریافت انرژی در آن به وجود نیاید و این حرکت عالم و کیهانشان، تا ابدیت ادامه داشته باشد.

اگر روزی بشر چنین تصور کند که روح هر فردی پس از مرگ جسم مادی به بارگاه خداوند حرکت می کند و در نزد وی جایگاهی دارد، درست مانند این است که شما در باغی که گل و خار در آن وجود دارد، هر خاری را گل بداند، درست است که هر دو گیاه می باشند، ولی در آن باغ هر یک از این گیاهان دارای مقام خاصی می باشند. چون گل را در دست می گیرند و خار را می سوزانند. فرستادگان خداوند متعال به طور شناخته شده و ناشناخته در بین افراد وجود دارند و مسلماً روح این اشخاص پس از مرگ جسم مادی، دارای ارجح و مقامی مخصوص به خود هستند و روح افراد جهانی، دزد، مردم آزار، پست، جنایتکار و... نیز دارای حالتی جداگانه می باشند که در بارگاه خداوند بکنا با روح مؤمنان و خداپرستان همراه نمی باشند. روح افرادی که استمدادهای نهفته بشریت را به گونه ای بیدار می کنند و نیروی درک، فهم، عقل، شعور و... آنها را از قوه به فعل

می‌رسانند و با این عمل خود باعث می‌شوند که این افراد در زمان حیات مادی خویش بتوانند به سوی خداشناسی و یکتا پرستی روی آورند و به مبدأ خلقت نزدیکتر شوند. با روح فرد دیگری که در طول زمان حیات فقط در حال خوش گذرانی و عیاشی است و هیچ فردی را به سوی خداشناسی راهنمایی نمی‌کند و با اعمال و افعال خویش موجب اذیت و آزار دیگران نیز می‌شود، مسلماً در عوالم روحی در یک ردیف قرار نخواهند داشت.

اگر در کره زمین به اعمالی که مخلوق خداوند انجام می‌دهند بنگریم، به سادگی در می‌یابیم که هر یک از آنها در زندگی خود هدفی را دنبال می‌کند و برای رسیدن به آن هدف همیشه در حال تلاش و تکاپو می‌باشد. فرضاً زمانی که یک نفر کشاورز دانه‌ای را در زمین می‌کارد، در آن زمان قصد دارد که از هر دانه‌ای که بر خاک می‌انثاند، پس از گذشت زمانی معین، دانه‌های بیشتری از آن دانه به دست آورد و در آینده زندگانی خود را با آن دانه‌های اضافی تأمین نماید. باغبانی که در تمام طول سال در باغ خود قدم می‌زند و علف‌های هرز و شاخه‌های اضافی را از بین می‌برد، برای رسیدن به هدف اصلی خود این اقدامات را در سرما و گرما، انجام می‌دهد. چون وی قصد دارد محصول درختان باغ وی، میوه‌هایی سالم و درشت و پر بار باشند. حال برای رسیدن به این هدف خویش چند موجود دیگر را از بین می‌برد و با از باغ خود می‌راند، برای وی هیچ اهمیتی ندارد، حتی سختی‌های زمان و وصول سال در رفتار و اعمال او هیچگونه تأثیری بجای نمی‌گذارند. فرضاً در سمپاشی‌های مختلفی که در باغ خود انجام می‌دهد، احتمال کشته شدن هزاران حشرات که برای بدست آوردن غذای روزانه خود به آنجا روی آورده بودند وجود دارد. ولی باغبان ضمن این که از انجام این عمل خود ناراحت نمی‌شود. بلکه بسیار مسرور و شادمان است. چون با کشته شدن هر چه بیشتر این موجودات،

درختان میوه‌ای که در باغ وی وجود دارند، هر بار و در نتیجه محصولات وی مرغوب و عمل وی بر منفعت تر می‌گردد.

پدر و مادری که درد و زجر و گرفتاری فرزند را در هر زمانی تحمل می‌کنند و تمام هم و غم و دارائی و جوانی و زمان عمر خود را برای رفاہ و رشد کودکان خود صرف می‌نمایند، آنها از این عمل خویش هدفی را تعقیب می‌کنند و حداقل آرزو و خواست آنها این است که آن فرزندان در زمان بخصوصی بتوانند به کمک آنها پشایند و به گونه‌ای دست آنها را بگیرند و اجازه ندهند که در زمان پیری، نیازمند محبت دیگران و یا مادیات و... گردند.

در این زمینه میلیون‌ها مثال مشابه را می‌توان بیان کرد که تمام آنها به یک هدف نهایی ختم می‌شوند و آن این است که هر فردی از افراد تیره بشر، در طول عمر و حیات مادی خویش، هدف خاصی را دنبال می‌کند، تا این که با رسیدن به آن بتواند آرامش بهتری را برای ادامه زندگی خود به دست آورد. اصل هدف خلقت هم نمی‌تواند با اعمال و حرکات و خواست مخلوق خود مناسبت کامل داشته باشد و مخلوق خویش را بدون دلیل، وادار به نوعی فعالیت و ادامه حیات نماید که آرامش بهتری را در طول عمر خود به دست آورد. چون هر فعلی که از بشر سر می‌زند، به گونه‌ای مربوط به خواست خداوند متعال و نیروی خلقت است.

در اینجا بی‌مناسبت نیست، به چند عقیده‌ای که درباره صفات خداوند یکتا (وحدت وجود) آمده است، اشاره‌ای بشود و توجه خوانندگان را به برخی از نکاتی که دیگران نیز آنها را بیان نموده‌اند، معطوف دارم. البته گفته‌های زیادی درباره صفات و ذات خداوند متعال، توسط نویسندگان، شعرا، فضلا، ادبا و... بیان گردیده که مهمتر از تمام آنها این سه نظریه‌ای است که ذیلاً از نظر شما می‌گذرد:

۱ - عقیده اشاعره: صفات خداوند، زائد بر ذات او است، اما قائم به او بوده و مخلوق نیست و این صفات، عبارتند از: علم، قدرت، حیات، اراده، سمع، بصر، کلام یا تکلم. اشکالی که به اشاعره متوجه شده، این است که با فرض زائد بودن صفات خدا (تعدد قدیم) لازم می آید و آن فرضی است محال، و در پاسخ آن گفته اند: «تعدد قدیم که مخلوق غیر نبوده و قائم به یک ذات باشد، محال نیست و آنچه محال می باشد، تعدد الهه است.»

۲ - نظریه معتزله: این نظریه بر خلاف نظریه فوق (اشاعره) معتقد است که خدا را اصلاً صفتی نیست و ذات حق نایب از همه صفات بوده، کار آنها را انجام می دهد.

۳ - عقیده شیعه: این مذهب و ایدئولوژی برای خداوند متعال صفاتی قائل است، اما تمامی آنها را همین ذات و با آن متحد می داند و در همین راستا، اکثر عرفا نیز صفات را عین ذات دانسته اند، لیکن به مسلک آنها، صفات مزبور دارای کثرتی اعتباری و نسبی اند و هر کدام از این اوصاف، ذات حق را در عالم، اعتبار عقلی تعیین می بخشد، یعنی ذات وی، به اعتبار علم و مقایسه با آن، غیر از ذات، به اعتبار قدرت داشتن وی است.

در بالا نظریه هایی مشاهده می شوند که تمام آنها عقل کل عالم هستی را تأیید کرده اند و در نتیجه انسان که اشرف مخلوقات خداوند است، باید به نحوی از خالق خود سرمشق بگیرد و مسیر عقل را برای ادامه زندگی خویش پیش سازد تا این که در پیشگاه پروردگار دستگار گردد. عقل بشر ذره ای از عقل کل عالم هستی است و نیاز و فعالیت و ادامه حیات هر فردی را خداوند در پد پر قدرت خود دارد و هر بنده ای را در مسیر خاصی قرار می دهد تا این که آن شخص بتواند با استفاده از عقل، خود را در دو جهان دستگار نماید و به تکامل برسد. چون زمانی خداوند بهترین آفریده خود را می پذیرد که در سلامت عقل و روح بسر

برد و پس از آن بتواند خود را به واحد اصلی خلقت خویش برساند و ذره ای از عالم هستی گردد و به نور و قدرت ذات پروردگار تبدیل شود .

زمانی که از نور صحبت به میان می آید ، آن را نیروی مطلق بینائی و درک خود می دانیم و تا زمانی که نوری در محیط وجود نداشته باشد ، قوه درک و شناخت و تشخیص بشر هم به همان نسبت از بین می رود . این نوری که درباره آن بحث و گفتگو می شود ، در رابطه با آن می توان محیط مادی و اطراف خود را دید و تشخیص داد . ولی در برخی از انسان ها که در راه حق گام بر می دارند ، علاوه بر شناخت این نور ، نور دیگری هم وجود دارد که روشنی و شناخت عالم و محیط را از قدرت درون خویش به دست می آورند و از نور برون ، فقط جهت دید مادیات عالم استفاده می نمایند . این نور درون بینی ، در تمام افراد به صورت یکساخت وجود ندارد . چون سر منشأ این نور از قدرت نور مطلق عالم هستی سرچشمه می گیرد و موجب روشن بینی عده ای از افراد می گردد . کسانی که از وجود چنین انواری استفاده می نمایند ، در ذات وجودی آنها ، منابع قوی ای از کسب معنویت و شناخت حقایق حیات وجود دارد و در چنین مشاهداتی ، افراد از اعصاب بینایی و جسم مادی ، برای دیدن محیط خویش استفاده نمی کنند و اکثر ادراکات خود را در این زمینه ها از نیروی درونی خود ، به دست می آورند که در اصل وجود این نورها از انعکاس فروغ ایزدی نشأت گرفته اند .

حقیقت ذات وجود هر عنصر و یا ماده ای در این عالم ، مربوط به وجود اصل قدرت ذاتی او است و به همین علت هم ذره ای از قدرت ذات وجود را در تمام عناصر و انبیا عالم ، می توانیم مشاهده نماییم . ولی خود اصل ذات وجود ، از هیچ یک از آنها به وجود نیامده است و هیچگونه وابستگی و نسبت و صفتی از آنها ندارد و تنها نیرویی که در عالم هستی بر تمامی عناصر کائنات مسلط می باشد ، همان ذات قدرت مطلق عالم هستی است .

نور قدرت

گشته صوفی، مست می، از دست آن صهبای به دست
 کو بیامد نیمه شب، در را بر این میخانه بست
 جامه از تن، پاره بنمود او، سروای می فروش
 اختیارش را زمستی، داده بود آن شب ز دست
 با خرویش دل بگفتا، وی به هشیاران و مست
 مصلی باید بگویم، تا زمان و فرصت است
 گر خدا خواهی شناسی، عمق باطن را بجوی
 بر خدائی می رسند، تکای درگه رفته مست
 خالق ما، قدرت و توری بود، در کهنکشان
 او به فکر ذره های عاقلش، هر چاکه هست
 نور و قدرت، ذره ای باشد، بی اعماق وجود
 قدرت خالق نگنجد، آن به نهی از الیت
 پندگان، بعد از فنا، واقف شوند از آن وجود
 عارف و شیخ و سبککش، یا که خفته رند مست
 هر که، روزی می رسد، بر درگهش، اندر سپهر
 پُر شود دریای خوبان، از وجود می پرست
 هر که اندر زندگی، بشکسته این ما و منی
 سهول و آسانتر تواند، دامن خالق نشست
 رهبراً، کی گیرد هر نایخته ای حرقت به گوش
 غیر مدحوش از می و، هر ساقی صهبای به دست

عرفان چیست و عارف کیست؟

زندگانی و سرنوشت، در تمام ایام زمان حیات مادی، با همگان سرسازگاری ندارد. چون گاهی اتفاق می افتد که گروهی از افراد بدون هیچگونه علت و دلیلی، با گرفتاری و درد و رنج هایی مواجه می شوند. این ناراحتی ها معمولاً به دو شکل در زندگی اشخاص پیش می آیند.

اول: گاهی مشاهده می گردد، بدون این که افراد هیچ اطلاعی از موضوع یا واقعه ای داشته باشند، دست تقدیر و سرنوشت به طور ناخواسته، ناراحتی و دردی را بر سر راهشان قرار می دهد. زمانی که چنین حالت هایی در زندگی اشخاص رخ می دهند، کسی به سادگی نمی تواند در مقابل آنان ایستادگی نماید و با آن رویدادهای ناخواسته به ستیز و مبارزه بر خیزد. زیرا این قبیل اتفاقات در اصل همان تقدیر و سرنوشت که خواست های خداوند یکتا است می باشد و کسی به سادگی نمی تواند از آنها بگریزد، مگر این که با استفاده از نیروهای عقلی و توسل به ذات پروردگار بتواند خود را از آن مصیبت الهی به گونه ای برهاند و چنانچه در این امر موفق نگردد، می بایست آن رویداد را به سادگی بپذیرد و درد و رنجش را تحمل نماید تا این که شاید زمانی بنا به مشیت الهی، از چنگال آن گرفتاری ها بگریزد و در رحمت خداوند متعال بر او گشوده شود و استخلاص یابد. در غیر این صورت می بایست آن ناراحتی وارده را تا زمان مقرر شده از طرف پروردگار تحمل نماید. چون تحمل درد و رنج هایی که از سوی خداوند

پکتا بر هر فردی وارد می شود، موجب اجر اخروی وی خواهد بود.

دوم: درد و الم و ناراحتی هایی هستند که برخی از افراد در طول زندگانی به دلایل گوناگونی برای خود و یا دیگران به وجود می آورند و پس از گذشت اندک مدتی، گرفتار ساخته های دست خود می شوند. برای رهایی از این ناراحتی ها هر کس راه و روشی را برای خود انتخاب می کند - عده ای با بهره گیری از نیروی عقل و خرد و آندیشه، مشکلات خود را حل می کنند و از آن ناراحتی ها رهایی می یابند و عده ای دیگر همچنان در تار و پود بند هایی گرفتار می شوند که قبلاً تمام آنها را با دست خود بافته و با ریسمان های جهل و نادانی بهم گره زده اند.

در جوامع گروه دیگری از افراد وجود دارند که در اثر بروز ناراحتی های مختلف، تحمل خود را کاملاً از دست می دهند و مدت ها گرفتار انگار و ذهنیات خویش می شوند و در این زمان، حالت جدیدی به دست می آورند و به دلیل برخی از بی عدالتی هایی که از سوی نزدیکان و دوستان و... بر آنها وارد می گردد، از در خود فرو رفتن خارج می شوند و به صورت حیوانی وحشی در می آیند که درصدد انتقام جویی از کسانی می باشند که به آنان ظلم روا داشته اند.

گروهی دیگر از این در خود فرو رفتهگان در همان حالت خشم و ناراحتی، تصمیم هائی را می گیرند تا از تمام ناراحتی هایی که بر آنان وارد شده بگذرند و از این جهان و هر چه در آن است دست برمی دارند و بر آن، وقعی نمی گذارند و سعی می نمایند که تا آخر عمر در صدد شناخت حقایق حیات و ذات پروردگار برآیند و با افراد جامعه معاشرت کمتری داشته باشند.

عده بسیاری از این افراد که در اصل قدرت های ذاتی خویش را گم کرده اند و هنوز نمی دانند که چه عملی را بسایند انجام دهند، برای پیدا کردن مسیر خودشناسی و خداشناسی و یافتن راه و روشی صحیح و سالم، به دنبال افرادی

پکتا بر هر فردی وارد می شود، موجب اجر اخروی وی خواهد بود.

دوم: درد و الم و ناراحتی هایی هستند که برخی از افراد در طول زندگانی به دلایل گوناگونی برای خود و یا دیگران به وجود می آورند و پس از گذشت اندک مدتی، گرفتار ساخته های دست خود می شوند. برای رهایی از این ناراحتی ها هر کس راه و روشی را برای خود انتخاب می کند - عده ای با بهره گیری از نیروی عقل و خرد و آندیشه، مشکلات خود را حل می کنند و از آن ناراحتی ها رهایی می یابند و عده ای دیگر همچنان در تار و پود بند هایی گرفتار می شوند که قبلاً تمام آنها را با دست خود بافته و با ریسمان های جهل و نادانی بهم گره زده اند.

در جوامع گروه دیگری از افراد وجود دارند که در اثر بروز ناراحتی های مختلف، تحمل خود را کاملاً از دست می دهند و مدت ها گرفتار انگار و ذهنیات خویش می شوند و در این زمان، حالت جدیدی به دست می آورند و به دلیل برخی از بی عدالتی هایی که از سوی نزدیکان و دوستان و... بر آنها وارد می گردد، از در خود فرو رفتن خارج می شوند و به صورت حیوانی وحشی در می آیند که درصدد انتقام جویی از کسانی می باشند که به آنان ظلم روا داشته اند.

گروهی دیگر از این در خود فرو رفتهگان در همان حالت خشم و ناراحتی، تصمیم هائی را می گیرند تا از تمام ناراحتی هایی که بر آنان وارد شده بگذرند و از این جهان و هر چه در آن است دست برمی دارند و بر آن، وقعی نمی گذارند و سعی می نمایند که تا آخر عمر در صدد شناخت حقایق حیات و ذات پروردگار برآیند و با افراد جامعه معاشرت کمتری داشته باشند.

عده بسیاری از این افراد که در اصل قدرت های ذاتی خویش را گم کرده اند و هنوز نمی دانند که چه عملی را بسایند انجام دهند، برای پیدا کردن مسیر خودشناسی و خداشناسی و یافتن راه و روش صحیح و سالم، به دنبال افرادی

هیچ نوع شناختی از عرفان، برخی از پاران و هم مسلکان خود را به نام عارف، صوفی و... به دیگران معرفی می کنند و از آنان می خواهند یا خواندن چند بیت از اشعار عرفانی متقدمین، جلوه، رنگ و روشن خاصی به گفته و ادعاهای خود بدهند. چون بسیاری از افراد ناآگاه در جهان وجود دارند که عرفان را بر مبنای دانستن و اثر نثر بودن برخی از اشعار عرفانی، و عارف را بر پایه داشتن چیزهایی از قبیل: نخه پوست، شولای بلند، پوستین، کلاه چند ترک نخم مرئی، تسبیح سیاه هزار دانه، خرقه پشمینه، شلوار جلو باز بند دار، تبریزین، کشکول، سباده چهل تکه، قندیل های ضد طلسم، عسای پشم شتری پمائی زری دوز، نگاهداری عکس یا مجسمه چند درویش، کمر بند هفتاد و دو گره ایریشمی، شال سفید از ترمه پمائی، آویختن نظر قربانی با دانه های اسپته، کیسه چرم همبانی آویخته به کمر، یوق شاخ عاج فیلی، منقل و سینی بزرگ، موهای بلند و آشفته و یا به صورت دم اسبی، عصای آبتوس مرصع، هشت انگشتری پر رنگین، انگشتان حنا گرفته قرمز، دانستن ابیاتی از اشعار شعرائ قدیم، در گوشه عزلت و تنهایی نشستن، کم صحبتی با دیگران و... می دانند. در صورتی که به عقیده من عارف بودن، در مرحله نخست، نیاز به خودشناسی دارد و پس از این که فردی توانست به قدرت های ذات وجودی خویش پی ببرد و آنها را کاملاً بشناسد، آنگاه می بایست شناخت کاملی نسبت به محیط اطراف و جامعه خویش داشته باشد. فردی که توانست خود و محیطش را بشناسد، آنگاه می تواند به خداشناسی روی آورد، در غیر این صورت هیچ کس نمی تواند بدون هیچگونه شناختی از خود، محیط، جامعه، طبیعت و... خالق خود را بشناسد. کسی که توانست مراحل فوق را به طور کامل درک و احساس نماید، آنگاه می تواند از عرفان و عارف بودن صحبت کند. عارف کسی است که از درد دل اطرفیان و جامعه خود باخبر باشد و پس از کسب آگاهی، در حد مقدرات خویش بتواند

ناراحتی دیگران را با توسل به نیروهای الهی و ذات پروردگار کاهش دهد، نه این که در گوشه ای بنشیند و فقط به ادعای عارف بودن، در خود فرو رود و از دیگران صدفه بگیرد و با این که از دست رنج دیگران به گونه ای استفاده کند.

عرفان از ریشه لغت عزف گرفته شده و آن به معنی خوی و عادت نیکویی و جوانمردی و بخشش و دهش می باشد و خود عرفان یعنی شناخت حق تعالی و خداشناسی است، نه انزوا و گوشه گیری و اغفال دیگران.

زمانی که پندگاران خاص خداوند یکتا در طول عمر خود توانستند به ذره ای از صفات نیکو و برجسته ای که مخصوص ذات پروردگار یکتا است، دست یابند و بخش کوچکی از آن را نصیب خود کنند، آنگاه یا خضوع و خشوع تمام به ستایش خداوند یکتا می پردازند و پس از آن به جستجو و شناخت وی می روند. آنچه مسلم است، این افراد پس از مدتی می توانند با استفاده از نیروی عقل، روح و حتی چشم دل، عظمت و قدرت خالق خود را بهتر از دیگران مشاهده نمایند و بر دانایی و توانایی حق تعالی بی برند و سپس خود را در مقابل آن عظمت و شوکت ذره ای ناچیز احساس نمایند.

زمانی که فردی به دلایل مختلف روی به عرفان می آورد، به این معنی است که قصد دارد، به خودشناسی و در نهایت به خداشناسی دست یابد و در هر زمانی که با گذشتن از مسیرهای گوناگون و تحمل مشقات فراوان توانست خود را به این مراحل تکامل انسانی برساند، پس از آن زمان است که خود را ذره ای ناچیز در مقابل خلقت می یابد و بعد از آن «تبت» و خودخواهی و... دست بر می دارد و من خود را در اصل «منی» دیگر می داند و توجه چندانی به جسم و ماده و ثروت و حتی این عالم خاکمی نخواهد کرد و در تمام طول عمر خویش دست از کمک به خلق خدا و اندرز و ارشاد های خداشناسی نسبت به مردم بر نخواهد داشت و ارزش چندانی برای این حیات مادی چند روزه که پس از مرگ برای

ارواح جز خواب و خیالی بیش نیست ، قائل نخواهد شد . از این زمان به بعد است که نام عارف را می توان در عرفان آورد و این انسان ها و برگزیدگان الهی را عارف نامید و بنا به تعریف دیگر ، عارف کسی است که پس از خودشناسی و شناخت جامعه و خداشناسی ، دست از مادیات بیش از نیاز خود بردارد و در زمان حیات آثار عرفان (خداشناسی) را به گونه ای از خود بجای گذارد و به آن عمل نماید ، نه این که تقلیدی از عرفای گذشته کند و تنها شکل و شمایل خود را به صورت آنان در آورد و به دلیل عارف بودن هیچ کاری انجام ندهد و مخارج زندگانی خود را از دیگران دریافت نماید . می دانیم که عرفان از زمان صدر اسلام به بعد در مشرق زمین ریشه گرفت و هر فردی که در گذشته و حال در مسلک عرفان واقعی قرار گرفته ، هدف او این بوده تا این که به نحوی بتواند دنباله رو مرسلین و پیشوایان دین و مذاهب باشد . زمانی که به زندگی نامه اولیاء و انبیاء و ظاهرین می نگرییم ، می بینیم که تمام آنها در زیر آفتاب سوزان ، کار می کردند و از دست رنج خود می زیسته اند و حتی از محصول خویش نیز به فقرا بی نواهان ، ایتم و... می بخشیده اند و زمان فراغت از کار را برای اندرزگویی و راهنمایی و ارشاد امت خود صرف می نموده اند و آنان را به یکتا پرستی و یابی و درستی و... راهنمایی می کردند . چون عارف تمام اعمال خیر و پسندیده ای را که می بایست در راه خدا انجام دهد ، در زمان حیات مادی خویش به انجام می رساند و پس از مرگ از او مال و مکنت و کیسه های زر و سیم اضافی بجای نمی ماند . هر عارفی که در طول عمر خود به حقایق حیات دست یافته است ، او مطمئناً می داند که زندگانی پس از مرگ وجود دارد و هر عمل خیر و ثوابی را که در زندگانی خویش ، بدون کوچکترین انتقاری در راه خداوند یکتا انجام دهد ، اجر اخروی در باطن خواهد کرد و پس از مرگ وی چیزی از قدرت ، مکنت و... به او نمی رسد ، حتی اگر تمام ثروت دنیا را در راه او خرج کنند .

عده ای از افراد بر این باورند که اگر بتوانند به مستمندان کمک مالی نمایند، در جهان آخرت مورد لطف و مرحمت خداوند یکتا قرار می گیرند. در صورتی که کمک کردن مالی بدون دروغ، پکی از روش های نزدیکی به خداوند است. ولی هر فردی به نسبت مقدرات علمی، عملی، قلبی، قلمی، زیباتی و... خویش می تواند برای دیگران مؤثر و مفید باشد و با اعمال درست، پاک و پسنیده، برای خود اجر اخروی بیار آورد. چون پس از مرگ هر فردی، باید از او نام نیک و پاک بجای بماند، نه این که کاخ های سر به فلک کشیده و انبارهای پر از زر باقی بمانند. زیرا در جهان مادی هر چه از فردی مکننت بیشتر به جای بماند، به همان نسبت او وابستگی های زیادتری به مادیات داشته و در نتیجه کمک کمتری به نیازمندان و اطرافیان خود کرده و توشه کمتری برای زندگی پس از مرگ خود به جهان های روحی فرستاده است. چون همیشه روح فقرا به خداوند نزدیکتر از اغنیای می باشد و از مسیر فقر بهتر می توان به خدا رسید.

عارف با رنج و مشقت و ترس از خداوند یکتا رشد می کند و با تحمل سختی و هزاران گرفتاری علم می آموزد و با دست خالی و فقط با اتکاء به قدرت و مشیت الهی، تمام علوم و شناخت های خود را بدون کوچکترین چشمداشت مادی و بازگشت، در اختیار هموعان خود قرار می دهد.

در روایات آمده، عرفا در زمان های قدیم غیر از مسیر خداشناسی و فعالیت برای رستگاری روح خود در عوالم روحی به هیچ چیز دیگری نمی اندیشیدند و توجهی به هیچ کس و ظواهر این عالم نداشتند و در گوشه ای دور از همگان، به ادامه زندگی خود می پرداختند و از تمام شناخت های جامعه گریزان بودند. اما به عقیده من، عارف امروزی با عرفای زمان گذشته باید فرق بسیاری داشته باشد و پیش گرفتن شیوه تقلیدی آنان، در این جهان پرهیاهو و مردمان عاصی و خسته از زندگی، روش دوستی نیست. عارف این قرن، بخصوص قرن بیست و

بیست و یکم باید شناخت های علمی و الهی زیادتری نسبت به دیگران داشته باشد، تا این که بتواند اعمال و رفتار مثبت بیشتری را در جوامع خود برای راهنمایی و ارشاد دیگران به خداشناسی انجام دهد.

عارف امروزی نمی تواند به کلبه یا غارها پناه ببرد و یا تقلیدی از عارفان را به دلیل عارف بودن از خود بروز دهد. چون در وجود بشر، دو قسمت مادی و معنوی کاملاً متمایز نسبت به یکدیگر و قابل تشخیص وجود دارد که آن دو عبارتند از: جسم و روح و همکاری این دو قسمت (در اینجا از تن پوش بعضی نمی کنیم و آن را جزو قسمت دوم، یعنی روح به حساب می آوریم) موجب می شوند که در پسر شناخت هایی به وجود آیند و عرفان نیز یکی از شناخت هایی است که عده ای از افراد بشر به آن دست می یابند، یعنی ترکیب و همکاری این دو عنصری که از نظر ظاهری با یکدیگر کاملاً غیر متجانس می باشند، شناخت و عرفان را به وجود آورده اند.

امروزه از نظر عینی شاهد این حقیقت هستیم و می بینیم، اجتماعات و ممالکی پیشرفته تر از سایرین هستند که توانسته اند سیاست (یعنی ماده) را با عرفان (خداشناسی) جامعه خود همراه و هماهنگ نمایند و نیازهای افراد را از نظر سیاسی، مذهبی، اجتماعی و... به طور یکنواخت برآورده نمایند، به طوری که فاصله ای بین این دو دیده نشود. البته افراد حقیقت جو و خداشناس به این مطالب توجه بیشتری از خود نشان می دهند. چون عده ای از افراد ماده پرست، پیشرفت را در داشتن تعدادی وسایل کشتار عمومی و با منهدم کردن افراد بشر و مخرب حالت های روحی و... می دانند. ولی من پیشرفت را در تکامل و ترقی روح بشر می دانم که با بهره گیری از این نعمات الهی، بتواند در زندگانی آخرت که اصل حیات بشری را پس از ورود به عوالم روحی تشکیل می دهد، کامیاب و در نزد خالق خود سر بلند و سر افراز باشد، نه این که در چند روزه عمر خود فقط

درصد خودخواهی و مال اندوزی و یا ناپدید کردن افراد گره زمین و انحطاط اخلاق برآید و آنگاه خود را به دلیل داشتن ثروت، مقام و... برتر از دیگران بداند. برتری هر فرد با جامعه و ملتی، در فضل و کمال و انسانیت و خداشناسی او است. نسل بشر می‌بایست دست از برادر کسی و اذیت و آزار دیگران بردارد، تا این که روزی بتواند خود را به درجه تهذیب و شناخت حقایق حیات و عرفان برساند. امکان این که فردی با اعمال پست و رذیلاته خود، چند صباحی را در این حیات مادی بخاطر ثروت، جاه، مقام و... بتواند خوش بگذراند و به دیگران فخر بفرشد و یا حق کسی‌ها را بنماید، وجود دارد. ولی این لذت، جاه طلبی، خودخواهی‌ها و... موقتی هستند و هر فردی در زمان زنده بودن خود باید فکر اساسی برای زندگی پس از مرگ خود داشته باشد. این جهان و هر چه در آن است را به جهان خواران واگذارد و خود را از شر مادیات اضافی و بدی‌ها و تمایلات نفسانی برهاند و در زنده بودن به فکر دستگیری پس از مرگ خود باشد. چون این حیات مادی غیر از خواب و خیالی بیش نیست و زمانی که روح به جهان‌های روحی انتقال یافت و بر حقایق حیات آشنا گردید، در آن زمان است که از اعمال و کرده‌های خلاف خود پشیمان می‌شود. ولی متأسفانه فرصت جبران آنها را از دست داده است و هیچ کار خیر و مثبت دیگری از او ساخته نیست و می‌بایست کفاره اعمال و رفتار خلاف خود را در پیشگاه عدل الهی پس دهد و در حد کرده‌های خویش مجازات شود.

مراحل تکاملی روح افراد بشر، از نظر علمی، ادیان، عرفان و... امروزه مورد تأیید است و این حقیقت را نمی‌توان نادیده گرفت و تمام آنها به گونه خاصی حقیقت آن را قبول دارند، به طوری که در نهایت گفتار همه با هم برابرند و نتیجه آن تکامل روح است. چون در این جهان هر فردی را که مشاهده نمائید، حالت روحی او با دیگری اختلاف دارد و حتی این حالت را در بین خواهران یا برادران

در یا چند قلو که تحت آموزش و سرپرستی یک خانواده بزرگ شده اند، می توان مشاهده کرد و دلیل آن وجود روح متفاوتی است که در آنها وجود دارد و به همین دلیل هم اختلافاتی را در حالت های روحی هر فردی می توان دید .
افراد مختلف را از نظر قدرت تکامل روحی و شناخت های عقلی می توان به قسمت های زیر تقسیم بندی نمود :

۱ - بشر

۲ - آدم

۳ - انسان

۴ - انسان اولی

هر یک از افراد این گروه ها دارای حالت و خصوصیات جداگانه ای مربوط به خود می باشند . ولی در اینجا به طور کلی تمام افراد بشر را فقط در چهاربخش جداگانه بیان می نمایم .

افرادی که قدم به راه عرفان می گذارند و یا خود را عارف می دانند، با بررسی حالت های خویش می توانند شناخت کاملتری نسبت به اعمال و رفتار و کردار خویش نسبت به افراد گروه فوق به دست آورند و بدانند که در کجای دایره خلقت قرار دارند . خواندن این مبحث و چکیده ای از کتاب دایره خلقت که در ساره خداشناسی در اینجا نوشته ام ، هر فردی که بخواهد حقیقت را بیابد و خود را گول نزند ، به سادگی می تواند طبقه خود را در بین مخلوق عالم مشخص نماید و پس از شناخت واقعی درصدد تزکیه نفس و کسب تقابیل انسانی بر آید تا این که در زمان حیات بتواند به درجات عالی و بالاتری از عرفان دست یابد و آنگاه بتواند خود را عارف یا موحد و ... بداند .

۱ - بشر : این گروه را می توان جزو پست ترین حالت های روحی افراد گروه زمین به حساب آورد . چون افرادی که در این گروه قرار دارند ، هرگز سودشان به

فرد دیگری حتی خانواده شان نمی رسد . ولی ضرر و زیان آنها اغلب به گونه ای گریبانگیر دیگران می شود . اکثر افراد پست و رذل و خبیثانکار و ... جزو این گروه از افراد جوامع می باشند . این اشخاص همیشه سعی دارند سربار دیگران باشند و از دسترنج آنها زندگیانی خود را بگذرانند . بشر هرگز از زجر و ناراحتی همنوعان خود ناراحت نمی شود و اگر فردی مومنت مالی ، اجتماعی و ... بالاتر از او داشته باشد ناراحت می گردد و از خوشحالی سایرین اندوهگین می شود و به غم مردم می خشد .

۲ - آدم : شاخه دیگری از سلسله بشریت است ، سود و زیان این گروه به هیچ کس نمی رسد و همیشه به فکر خود و خانواده اش می باشد . اگر از مال و مکتنت و مواد غذایی و ... فضاله داشته باشد به دور می ریزد . ولی حاضر نیست آن را به نزدیکان و یا همنوعان خود ببخشد . آدم از غم و اندوه کسی اندوهگین و از شادی کسی خرسند نمی شود . همه چیز برای او بی تفاوت است .

۳ - انسان : به فردی می توان نسبت انسان بودن را داد که سود وی به هر گونه ای که هست به دیگران برسد و در تمام طول عمر ، ضرر و زیانش به فردی نرسد و از شادی اطرافیان و همنوعانش خوشحال شود و از غم و اندوه آنها گریبان گردد و در حد توان خود ، از درد و رنج دیگران بکاهد .

عده بسیاری از مردم بر این باورند که کمک به همنوع و دیگران ، به این مفهوم است که فردی تمام ثروت و اندوخته های مالی خود را باید به دیگران ببخشد و کسی که ثروت ندارد ، نمی تواند به همنوعان خود کمک کند . در صورتی که کمک های متفاوتی در جهان وجود دارد که هر فردی می تواند بگونه ای که در حد مقدرات وی می باشد از غم و اندوه دیگران بکاهد و آرامش روحی به آنان بدهد و هر نوع کمکی از ارزش خاص و جداگانه ای در نزد پروردگار برخوردار است . گاهی اتفاقی می افتد که راهنمایی دیگران و نجات آنان از گمراهی و ضلالت به

مراتب ارزش بیشتری از کمک های مالی به فقرا دارد . چون اکثر مردم در فقر عقلی ، فکری و روحی بسر می برند و در تمام طول عمر خویش نمی توانند خود را پستانند و مسیرهای درست و صحیح خداشناسی را بیابند و اگر فردی بتواند در زندگی چنین اشخاصی را ارشاد نماید ، ارجح و قرب آن در نظر پروردگار به مراتب بیشتر از این است که شکم او را سیر کرده باشد .

۴ - انسان اولی : به بهترین و والاترین افرادی که در تیره بشریت قرار دارند ، انسان اولی یا اساتید در مکتب الهی می گویند . چون این گروه از افراد حاضرند حتی با ضرر و زیان رسانیدن به جان و مال خود درصدد کمک و راهنمایی و ارشاد دیگران برآیند و در تمام طول زندگانی ، لحظه ای قدرت خالق خویش را فراموش نمی کنند و هر عمل خیر و ثوابی را که بتوانند برای همگان انجام می دهند و برای آنها قوم ، قبیله ، نژاد ، مذهب و ... هیچ تفاوتی ندارد و همگان را مخلوق خدا می دانند و بذل کرم و محبت آنها ، شامل همه می گردد و از هیچ فردی ، غیر از خالق خود ، ترس و وحشت ندارند و هر عملی را که برای دیگران انجام دهند ، هرگز درصدد پاداش دنیوی نبوده و یا در مقابل عمل خیر و ثواب ، انتظار بازگشت محبت از کسی را ندارند و چنانچه در کمک کردن به فردی از او لطمه و صدمه ای ببینند ، باز هم بغضاتر رضای خداوند به کمک خود ادامه می دهند . چون هر عمل خیری را فقط بغضاتر رضای خالق خویش انجام می دهند ، اگر در قدرت و توان خود ببینند ، همیشه برای شناسانیدن حقایق حیات و علوم الهی از هر نظر ، بخصوص مادیات ، در صفا اول کمک به دیگران قرار می گیرند . انسان های اولی لحظه ای فر فرارسیدن مرگ ، حافل نیستند و در هر روز عملی انجام می دهند که دین و بدهی به دیگران نداشته باشند . چون آن روز را ، روز آخر زندگی و عمر مادی خود می دانند .

حال افراد یا نوجو به مختصر شناختی که درسهام مقام نسل بشر به دست

آورده اند، اگر جدولی را با خانه های سفید، در مقابل روی خود بگذارند و با اعمال خیر و شر و ثواب و گناهانی که انجام داده اند، خانه های آن را پر کنند، به سادگی می توانند بفهمند که در کدام طبقه از تیره بشریت قرار دارند و شخصیت خود را در دایره خلقت بسنجند و از حالت تکاملی خود آگاه شوند.

افراد بسیاری در جهان وجود داشته و دارند که در ابتدا شناخت کاملی از حقایق حیات و عرفان و ... نداشته اند. ولی به طور ناگهانی و از سوی پروردگار، اتفاقی در زندگی آنها روی داده که نتیجه آن موجب شده تغییراتی در حالت بیرونی و درونی شان به وجود آید و پس از آن به سوی خداشناسی و عرفان واقعی کشیده شوند و مسیر زندگی مادی و معنوی آنها کاملاً تغییر یابد.

دلیل این که در بالا بیان نموده ام، تب و تاب عرفان تمام عالم را در بر گرفته، این است. افرادی که در اواخر قرن بیستم زندگی می کنند در تمام نقاط دنیا شاهد جنایت و خیانت و فجایعی که بخاطر ماده و ماده پرستی به وجود می آید، هستند و آنقدر مطالب مشابهی را در طول عمر خود دیده اند که اثرات مخرب و پلید ماده گرایی، تمام ضمیر آگاه و ناخودآگاه آنان را از همان زمان کودکی پر کرده و به طور ناخوایسته به سوی حقایق دیگری که بتواند آنها را از ماده پرستی و نجمالگرایی برهاند، کشیده می شوند و آن حقیقت هیچ چیزی بهتر از شناخت عرفان واقعی نیست. ولی در این بین عده ای افراد سودجو که هیچ اطلاعی از خود و خداشناسی ندارند، این مردمان ساده را که واقعا قصد دارند به شناخت عرفان بپردازند و از ماده گرایی فاصله بگیرند، به گونه های خاصی اغفال می کنند و اجازه نمی دهند در طول عمر خود به شناخت حقیقت های عالم حیات هستی بپردازند و یا آگاهی کامل از این دنیا به جهان های روحی انتقال یابند و نزد خالق خود سرزنند باشند.

بابِ عرفان

عده ای ، گنگشته اندر راهِ پی پیمانِ خویش
 با به صحرائِ طلب ، سرگشته و حیرانِ خویش
 هر کس ، کی داند از عرفان و احسان در حیات
 در جهان ساقی صفت ، اندر پی مشتاقِ خویش
 گرد خود می گردد هر کس روز و شب بهر وصال
 قدرتی خواند که داند ، طاهر و پنهانِ خویش
 گر کسی خواهد شناسد ، راه و رسم عاشقی
 اول او باید شناسد ، سلسله جنبانِ خویش
 چون وجود آدمی ، یک عالمی ، اندر تن است
 هر که از خود می شناسد ، آدم و انسانِ خویش
 هر لبمی ، کسی تواند ، دم زند از غموشدلی
 گر که آبیادی ندارد ، خانه ویرانِ خویش
 گام اول بهر عرفان ، خودشناسی از تن است
 نیکبخت آن کس ، شناسد هم تن و هم جانِ خویش
 هر کس کو خود شناسد ، می شناسد خالقش
 زان که حیران گردد او ، در عالم امکانِ خویش
 آن که خالق را شناسد ، تاریخ از هر زبوری است
 کی ز تزویر و ریا ، خندان کند ، دندانِ خویش
 گر که او آسوده بیند ، مردمان را گردِ خویش
 کی خشنه آرد بر آنان ، به دلِ رخشانِ خویش

هر کسی ، از خواله هستی می خورد ، نی از وجود
خالق ، از روی صفای عالم کند ، مهمان خویش
مردمان را ، گر شناسی ، بیاب دوم ، در رسید
هر کسی باید شناسد ، محرم دوران خویش
آن که آنگه گردد از عالم ، وجودی از خدا است
نی که اندر خویش مانند ، با دل نادان خویش
بنده ، گر خواهی شدن ، باید شناسی مردمان
تا که لایق گردی ، اندر محضر سلطان خویش
چشمه غورشید خوربان را ، بدانند از وجود
بعد از آن گوید. روان گشتم ، پی عرفان خویش
ای خوشا ، رندی که بشناسد ، در عالم خوب و بد
بعد از آن ، منصور الحق می شود ، فدای خویش
گر، شناسی مردمان و خود، شدی روشن ضمیر
بعد از آن، اندر جهان، خود می شوی حیران خویش
هر که حیران شد ، پس از چندی رسد ، راه فنا
در فنا هر کس رسد ، بر آن شه کتمان خویش
آن که خالق را شناسد ، می شود عارف نما
عارف آن باشد، شناسد هم خود و هم جان خویش
باب سوم ، بر خدایش می رسد آن بنده ای
کو شناسد راه حق ، با آن ره رضوان خویش
از پس رجعی که آید ، تا شناسی این وجود
نزد مردم می شوی ، حلاج لب ویران خویش

بعد از آن ، بر حق رسی ، از دست آن شایخندان
 ذره ای از حق شوی ، در دشت بی پایان خویش
 گفتم از دیوانگی ، بساید گریزم از وجود
 پیر حق گفتا مرو ، روزی شوی خاقان خویش
 رهبر! خوش زی که راحت می رسی ، عرش برین
 چون که این تن را ، نمودی از ازل ، فرمان خویش

جهان بینی توحیدی

بشر از بدو تولد و از همان زمانی که شروع به درک و فهم می نماید و تا به سن رشد عقلی می رسد خصوصیات روحی ، یکی از محرک های والایی است که هر فردی را به سوی تکامل و اندوخته های مختلف علمی ، تجربی و ... سوق می دهد .

هر فردی برای کسب برخی از فضایل و به دست آوردن معرفت ، کمال و دانسته های مختلف ، در مسیر زندگی خویش با تعدادی از سئوالات پیچیده و پفرتج روبرو می شود که همچو سدی در مقابل علم ، دانش ، فهم و درک محیط وی ، قد علم کرده اند . ولی این یک امر طبیعی است ، هر فردی که درصدد شناخت است ، معمولاً در زندگی خود با ناشناخته های مختلف و سئوالات پیچیده ای - در مورد ذات وجودی خویش ، طبیعت ، عالم ، کیهانشان ها و ... روبرو می گردد و به دنبال راه حل و دانش آنها گام بر می دارد ، تا این که به گونه ای بتواند خود را در مورد آن سئوالات قانع و مجاب نماید و با حقایق آشنا شود .

اغلب سئوالاتی که برای اکثریت قریب به اتفاق مردم جهان به وجود می آیند عبارتند از این که : « خلقت چگونه آغاز شده و بشر در این دایره خلقت ، چگونه به وجود آمده و چه هدف خاصی در مورد خلقت بشر وجود دارد و آیا به وجود آمدن بشر تأثیری در نظم عالم از خود به جای می گذارد و یا این که آمدن و رفتن وی کاملاً برای خلقت ، بدون تأثیر است ؟ » .

و این زمین و آسمان زیبا یا این همه ستارگان و ماه و خورشید و... برای چه منظوری خلق شده و به کجا می روند و آیا این جهان هستی، آفریدگاری داشته یا این که به خودی خود به وجود آمده است؟ هدایت این عالم، توسط چه نیرویی اداره می شود و در چه مسیری به حرکت خود ادامه می دهد و در نهایت به کجا ختم می گردد و از حرکت باز می ایستد و آیا در سایر ستارگان و سیارات، حیات دیگری مانند کره خاکی وجود دارد و در نهایت زندگانی هر فردی با فرارسیدن مرگ خاتمه می یابد، یا این که زندگانی دیگری هم پس از مرگ در انتظار روح بشریت می باشد؟ و هزاران سؤال دیگر که در این راستا برای افراد مختلف پیش می آید که عده بسیاری از مردم عالم، بدون دریافت کوچکترین پاسخی به سئوالات خود، این جهان را ترک می کنند و به عوالم دیگر که همان جهان های روحی هستند، انتقال می یابند و در آنجا به پاسخ این سئوالات خود می رسند.

انگیزه و وجود چنین سئوالاتی که برای هر فردی از افراد بشر پیش می آید، زبیرنای جهان بینی یا جهان شناسی آنها را تشکیل می دهند. حال عده ای از افراد به دلایل مختلف می توانند به سادگی از پاسخ سئوالات خود بگذرند و به آنها توجه چندانی ننمایند - ولی گروه دیگر، در طول عمر خود سعی بر این دارند، تا بتوانند به جواب برخی از سئوالات خویش دست یابند و آنها را بشناسند و هر چه شناخت فردی در این زمینه وسیع تر گردد، به همان نسبت هم شناخت جهان بینی وی بیشتر می شود، به همین علت می توان گفت، هر فردی در زندگانی خویش از جهان بینی خاصی برخوردار می باشد که ارتباط مستقیمی با شناخت های وی در زمان حیات دارد.

اگر از ادوار گذشته تا حال که بشریت وارث علم، دانش، شناخت و... گذشتگان است، جهان بینی در افراد مختلف وجود نداشته است، دانش و پیش

بشری، پیشرفت چندانی نمی‌کرد. چون همین جهان بینی افراد مختلف، از زمان های گذشته تاکنون موجب گردیده که بشریت در مدتی کوتاه بتواند (از زمان عصر حجر) به تمدن امروزی دست یابد. البته وجود جهان بینی و شناخت حقایق، همواره بشریت را به سوی تکامل و ترقی سوق می‌دهد و آنچه مسلم است، تمدن و شناخت های این عصر، روزی برای آیندگان، بسیار قدیمی و مانند همان عصر حجر زمان ما جلوه گر خواهد شد.

جهان شناسی را نسبت به اصول کلی می‌توان به سه بخش کاملاً متمایز تقسیم بندی نمود که افراد مختلف جهان هر یک از مسیرهای بخصوصی، به آن دست می‌یابند که آنها عبارتند از:

۱- جهان شناسی فلسفی: تمام شناخت ها و علوم تجربی ای که امروزه در دست بشریت است، مبنای آنها را اصول فلسفی تشکیل داده اند. چون در مرحله نخست، مطلق به صورت فلسفی در مورد شناخت و ذات یا شئی بیان گردیده و پس از بررسی و تحقیق های فراوان و منطبق شدن آنها با منطق، به صورت علوم تجربی در آمده اند. مطالب فلسفی، گرچه از شناخت و درک حقایق اصول نظری و تجربی برخوردار نمی‌باشند. ولی منکی به یک سلسله اصول هستند که از نظر فهم، درک و شناخت، برای عقل غیرقابل انکار می‌باشند. چون تمام آنها با روش استدلال، برهان و منطق، پیش می‌روند و هیچگونه تزلزل و با عدم ثبات در آنها دیده نمی‌شود.

جهان بینی فلسفی موجب می‌گردد تا هر فردی که درصدد شناخت حقایق حیات می‌باشد، وضعیت خود را در این خلقت و طبیعت و... بسنجد و به طرز تفکر و نگارش خویش، شکل خاصی از شناخت خدا را بدهد. علوم فلسفی موجب می‌شوند که به هر فردی ایده خاصی برای درک و شناخت غیر تجربی

بدهد و او را به سوی مسیری که طالب آن است ، سوق دهد . چون علوم و شناخت های تجربی و نظری ، فقط می توانند به افراد احساس جهان بینی را بنمایانند و قادر نیستند حقیقت و اصول رسیدن به آن را ارائه دهند .

۲ - جهان شناسی تجربی یا نظری : زمانی که عده ای از افراد به اسم جهان بینی بر می خورند ، تصور می نمایند که منظور از جهان بینی ، دیدن و شناخت عناصر و با موجوداتی هستند که در سطح کره زمین و یا در کیهانها مشاهده می شوند . در صورتی که این عناصر و موجودات ، تعامی مربوط به جهان و حواس در آن می باشند نه اصل جهان بینی و جهان احساسی که مربوط به حواس پنجگانه افراد بشر هستند و تمام آنها را به گونه ای می تواند لمس و درک نماید و سپس آنها را پیشنهاد کند . در اصل قدرت جهان بینی هر فردی ، خارج از نیرو و قدرت احساس پنجگانه وی قرار گرفته است و ارتباط مستقیمی با قدرت های عقلی که تصور ، تخیل ، تجسم و ... جزو آن می باشند ، دارد .

علوم تجربی در صدد درک و شناخت علت و معلول و آثار مربوط به آنها می باشد و برای این که بهتر بتواند به این مسائل دست یابد ، همیشه درصدد آزمایشات گوناگونی است ، تا این که از طریق احساس ، آنها را پیشنهاد کند . چون کلیه شناخته شده های علوم تجربی در این جهان ، در صدد بسیار جزئی از شناخت های عالم هستی و کائنات را به وجود می آورند که می توان گفت ، نسبت به اصل آنها هیچ می باشند و در دایره بسیار کوچک و محدودی قرار دارند . در صورتی که شناخت تمام عالم هستی را هرگز نمی توان به طور تجربی آزمود و آنها را لمس و درک کرد و در زمان حیات مادی آنها را جزو دانش و تجربیات خویش منظور نمود .

زمانی که از نظر علوم تجربی به جهان و عالم هستی توجه می شود ، هیچ

اطلاعاتی از آغاز و پایان آن نمی توان به دست آورد و تنها شناخت ها در مورد حال می باشد، یعنی اشیاء و مطالب و موجوداتی را که در زمان حال می توان مشاهده نمود، جزو شناخته شده ها و دانش ما قرار می گیرند. در صورتی که علوم فلسفی پای خود را از این مرزها فراتر می گذارد و به زمان پیدایش حیات و زندگی پس از مرگ افراد بشر و حتی درک و فهم کائنات و این عالم هستی می پردازد و در اصل تجربیات زمان حیات هستند که در علوم تجربی، ما را با برخی از حقایق و رویدادهای ظاهری حیات آشنا می کنند، نه با اصل و باطن و حقیقت ذات پنهان آنها؛ که ما با درک خود نمی توانیم مشاهده نماییم، به همین علت هم جهان بینی تجربی، در اکثر مواقع متزلزل و بی ثبات می باشد و هرگز آن را نمی توان به عنوان یک اصل کلی که بر پایه حقایق و واقعیات عالم هستی پابرجا می باشد، بشناسیم.

همان گونه که همگان می دانیم، امروزه علوم تجربی، جداییگویی حقایق حیات و ناشناخته های این عالم و کائنات نیست و هر زمانی که توسط این علوم بخواهیم به پاره ای از معضلات و معماهایی که حیات بشریت را فرا گرفته اند، جواب دهیم، در نهایت به نوعی دافم، عقلم نمی رسد، قدرت درک آن را ندارم و... بر می خوریم که این بی توجهی و پاسخ ها نمی توانند راه حل و یا شناختی را در مسیر زندگی ما به وجود آورند، به این دلیل که علوم تجربی تنها قادر است، به مسائل جزئی و محدود، در حد علم به دست آمده جواب گوید. چون در پاسخگویی درباره چگونگی های جهان و عالم هستی ناتوان می باشد و هیچ یک از شناخت های تجربی قادر نیستند از بیان علل و تفسیر پدیده هایی که در این عالم رخ می دهند، به طور یقین و قطعی برآیند، به همین علت هم، علوم تجربی را نمی توان پایه و ریشهٔ ایدئولوژی هایی که گروه خاصی به آن مکتب

اعتقاد دارند. قرار داد و بر مبنای جهان شناسی به آن نگریمست .

۳ - جهان بینی الهامی یا الهی : این نوع جهان بینی ها ، معمولاً دارای ریشه های الهی و الهامی هستند ، یعنی جهان بینی الهی را نمی توان با جهان بینی تجربی یا فلسفی برابر دانست . ولی جهان بینی فلسفی را به گونه ای می شود با جهان بینی الهی مربوط نمود . این نوع شناخت و جهان بینی در اثر حالت های خاصی به گروهی از انسان ها ، الهام می گردد و آن اشخاص که معمولاً از طرف خداوند یکتا رسالت خاصی به آنها داده شده ، مطالب الهامی خود را از جمله برخی از حقایقی را که در آن عالم وجود دارند و از دید و شناخت بشریت مخفی می باشند ، در اختیار اطرافیان خویش با جوامع مختلف بشری قرار دهند . این قبیل انسان ها را از نظر علم روحی ، مدیوم می نامند ، یعنی این اشخاص می توانند حد وسطی بین نیروهای نامرئی که از سوی خداوند یکتا بر آن پندگان نازل می شوند و در حالت آنها به گونه ای اثر می گذارند و گاهی هم ارواحی در نظر آنان به صورت و شکل ظاهری انسان ها ظاهر می شوند و مطالبی را از عالم غیب برای این اشخاص بازگو می نمایند ، باشند .

در اینجا می بایست به یک مطلب عمده ، توجه داشت : مدیوم هایی که از طرف پروردگار ، نیروهایی به آنها اثر می گذارند ، تا این که بتوانند حقایقی را به صورت جهان بینی الهی در اختیار دیگران قرار دهند ، بسیار محدودند . ولی تمام افراد بشر ، آدم ، انسان ... دارای نوعی قدرت های مدیومی هستند و گاهی هم می توانند تحت تأثیر برخی از انواع نامرئی قرار گیرند و به وجود آمدن این حالت ها ، معمولاً مربوط به قدرت روحی هر فرد می باشد . یعنی اگر بخواهم قدرت های مدیومی را قدری روشن تر بیان نمایم ، باید بگویم : هر یک از افرادی که در سطح کره زمین زندگی می کنند ، دارای یک حسالت و قدرت مدیومی

مخصوصاً به خود می باشد و چنانچه بخواهیم مدیوم ها را دسته بندی نماییم ، می بایست به اندازه تمام افرادی که در سطح این جهان خاکی زندگی می کنند ، آنها را تقسیم بندی کرد . ولی برای آگاهی بیشتر خوانندگان محترم در این بحث فقط به چند دسته از مدیوم ها اشاره می نمایم ، تا پس از خواندن و شناخت حالت های مدیومی ، بهتر بتوانید به چگونگی جهان بینی آنها یا الهامی پی ببرید و آنها را بشناسید .

مدیوم های بینا : این اشخاص دارای نیروهای خاصی می باشند ، به طوری که گاهی می توانند حقایق را که در آینده در شرف وقوع است ، با چشم تن از راه بسیار دور مشاهده کنند و مآوق را برای اطرافیان خویش شرح دهند و پس از مدتی ، عین مشاهدات آن شخص به وقوع پیوندد . این مدیوم ها بر دو نوع هستند . عده ای از آنها در زمان بیداری و با چشم تن می توانند چنین مطالبی را کاملاً مشاهده نمایند و پس از مدتی ، ماجرای مشاهدات آنها به وقوع پیوندد و گروه دیگر از این مدیوم ها در زمان خواب می توانند چنین حقایق را با چشم جان مشاهده کنند و عین ماجرای خواب آنها ، روز بعد و یا پس از گذشت زمانی ، کوتاه به مرحله اجرا در آید .

زمانی که با چنین حقایق و مشاهداتی روبرو می شویم ، این افراد را نباید معجزه گر یا جزو اولیاء و انبیاء و... به حساب آورد . چون از نظر علمی همانگونه که می دانیم ، زمان در حرکت نمی باشد (زمان کائنات به کندی می گذرد ، به طوری که خداوند متعال در قرآن کریم در سوره سجده آیه ۵ فرموده است : « هزار سال شما برابر با یک روز من است » و با این که در سوره معارج آیه ۳ فرموده : « پنجاه هزار سال فرشتگان و روح الامین برابر یک روز من است » و این علت که زمین دارای حرکت شمسی و قمری است و افرادی که در

سطح این کره زندگی می‌کنند. زمان را به نسبت گردش و چرخش کره خاکی، برای خود محاسبه کرده‌اند و زمان عمر خویش را بر مبنای این گردش می‌دانند. حال اگر فردی بتواند به گونه‌ای روح خود را در بیداری یا خواب، از زمان محیط کره زمین خارج کند، به زمان کائنات دست می‌یابد و در آنجا، زمان به نسبت مفاهیم آیات فوق که عیناً در بالا عنوان شده‌اند، تقریباً ساکن است، یعنی اگر روح بتواند در مسیر حرکت زندگانی و سرنوشت خود و یا دیگران که خداوند متعال از قبل برای افراد مقدر فرموده است قرار بگیرد، به سادگی می‌تواند از گذشته و آینده باخبر گردد، یعنی در شعاع دایره زندگی خویش یا دیگران حرکت کند و اگر در آن زمان ضمیر آگاه همراه ضمیر ناخودآگاه حضور داشته باشد، مطالبی را مشاهده می‌نماید که پس از بیداری یا خارج شدن از آن حالت خلسه و... می‌تواند مشاهدات خود را عیناً بازگو کند و پس از مدتی تمام آنها به وقوع پیوندند.

در این چنا به این مطلب نیز باید اشاره نمایم که در خواب کمتر اتفاق می‌افتد ضمیر آگاه همراه ضمیر ناخودآگاه حضور داشته باشد، به این دلیل که تمام افراد در زمان خوابیدن، رویاهای فراوانی را مشاهده می‌کنند و پس از بیداری اکثر آنها را فراموش می‌نمایند و یا گاهی اتفاق می‌افتد که عده‌ای از افراد تمام رویاهای شب هنگام خود را فراموش می‌کنند و پس از بیداری اظهار می‌دارند: «من هیچ شب خواب نمی‌بینم» در صورتی که چنین نیست، آنها در خواب شاهد رویاهای فراوانی بوده‌اند. ولی چون ضمیر آگاه، ضمیر ناخودآگاه را همراهی نمی‌کرده است، لذا تمام خاطرات و رویاهای شب قبل را فراموش کرده‌اند که چنین تصویری از زمان خوابیدن خویش دارند و یا برخی از افراد زمانی که از خواب برمی‌خیزند، قسمتی از رویاهای خود را به یاد می‌آورند که پس از آنک

مدتی، تمام آن خاطرات را فراموش می نمایند. تصور می کنم تا امروز که من این مطلب را می نویسم، کمتر کسی در این زمینه دقت کافی می‌دول داشته و نیز علت آن را در کتاب یا مقاله ای به طور کامل ثبت نکرده است و یا این که تاکنون من با آن مطالب برخورد نکرده‌ام. ولی علت آن از نظر علوم روحی به شرح زیر می باشد:

زمانی که فردی آماده خوابیدن می شود و پا تازه از خواب برخاسته است، ضمیر آگاه او می تواند تا مرز بخصوصی از امواج التری پیش رود و قدرت نفوذ و یا پیشرفت اضافی را در آن مسیر ندارد. برای درک این مطلب، به مثال زیر توجه نمائید، چون پس از آن بهتر می توانید به قدرت ورود ضمیر آگاه به حریم امواج التری (ضمیر ناخودآگاه) پی ببرید. اگر شما در محلی که به آن محیط را فراگرفته است، ایستاده و فرد یا وسیله ای از شما دور شود، تا یک فاصله مخصوص می توانید آن جسم را مشاهده نمائید و سپس آن شخص یا شیء در به غوطه ور می شود و پس از آن دید خاصی را در داخل به برای انتخاب مسیر خود دارد. مرز ورود شما (ضمیر آگاه) به حریم قدرت و تکالیف به محیط، فقط به اندازه ای بود که شما شخص را مشاهده می کردید و خاطراتی از اعمال و حرکات وی را به یاد دارید و زمانی که کاملاً غلظت به او را فراگرفت، دیگر هیچ خبری از حالت و رفتار و اعمال وی در داخل به ندارید. زمانی که فردی آماده خوابیدن می شود، چنین اتفاقی رخ می دهد، یعنی اکثریت قریب به اتفاق افراد، قبل از این که ضمیر ناخودآگاه آنها توسط روح، از جسم مادی فاصله بگیرد، خاطرات و یا اتفاقات و حالت هایی را از بیرون ذهنی روح یا آسمتی از مشاهدات خود به یاد دارند. چون ضمیر آگاه تا مرز بخصوصی همراه ضمیر ناخودآگاه بوده است و پس از آن خبری از سرنوشت، اعمال و حرکات وی ندارد.

در برخی از مواقع و طی شرایط خاصی، ضمیر ناخودآگاه اجازه می‌دهد که ضمیر آگاه نیز همراه او وارد آن به غلبه شود و اتفاقاتی را که در مسیر رخ می‌دهند، مشاهده نماید. در این صورت آن شخص می‌تواند پس از بیدار شدن از خواب، تمام رویاهایی را که در خواب مشاهده کرده است، بازگوید و گاهی هم اتفاق می‌افتد، ضمیر آگاه در به به دنبال ضمیر ناخودآگاه و با فاصله‌ای کم و زیاد در حرکت می‌باشد و گاهی اتفاقات مختصری را که در مسیر روح و ضمیر ناخودآگاه رخ می‌دهند، ببیند و بخاطر بسیار، در این حالت زمانی که آن فرد از خواب بر می‌خیزد، اطلاعات جسته و گریخته‌ای از خواب و رویاهای شب قبل خود را به یاد می‌آورد و مشابه حالت‌های فوق، وقتی که فردی از خواب بر می‌خیزد و خاطراتی از رویاهای خود را به یاد می‌آورد و پس از اندک مدتی تمام آنها را فراموش می‌کند، تقریباً حالت عکس غفلت به فوق را دارد، یعنی نسبت به مثالی که گفته شد، مانند این است که آن فرد به تدریج از آن به غلیظ خارج می‌شود و در مرحله نخست شبی از وی مشاهده می‌گردد که از داخل به خارج می‌شود و هر چه نزدیکتر می‌آید، به همان نسبت هم از غلظت به کاسته می‌شود و شخص قابل رویت و شناخت بیشتری می‌گردد و زمانی می‌رسد که فرد (ضمیر آگاه) کاملاً از داخل به خارج می‌شود. وقتی که ضمیر ناخودآگاه در حال خارج شدن از به یا همان امواج الیری می‌باشد. ضمیر آگاه می‌تواند به تدریج آن را مشاهده کند و هر چه بیشتر از آن خارج گردد، غلظت به یا امواج الیری کمتر می‌شوند، به همان نسبت هم ضمیر آگاه اطلاعات کمتری را در خود ذخیره می‌نماید، تا زمانی که امواج الیری کاملاً محو شوند. در آن زمان، فردی که از خواب بر می‌خیزد، خاطراتی از رویاهای خود را تا مدتی که هنوز امواج الیری در پیرامون وی قرار داشته‌اند، به یاد می‌آورد و زمانی که تمام امواج الیری

از کنار او دور می شوند ، تمام خاطرات خود را از دست می دهد و آن رویاهای گذشته خویش را فراموش می کند .

مدیوم های شنوا : این گروه از افراد ، برخی از اصواتی را که خارج از قدرت احساس شنوایی افراد بشر است ، می شنوند و آنها را به سادگی می توانمند تشخیص دهند . گاهی این اشخاص صدای سروش الهی را به صورت نجوا در گوش خود می شنوند و عده ای از آنها ، مطالبی را درک و احساس می نمایند که عیناً به حقیقت می پیوندند .

مدیوم های الهامی : این مدیوم ها دارای حالت های بخصوصی هستند و زمانی که در آن شرایط خاص قرار می گیرند ، مطالب بسیاری از طریق الهامات سروش ، به صورت امواج عقلی بر آنان اثر می گذارد و عده ای از آنها که قدرت کتابت دارند ، تحت تأثیر دو نیروی خاص الهی قرار می گیرند ، یعنی در مرحله نخست مطالبی به عقل و پس از آن ، امواج دیگری به جسم مادی اثر می گذارند و موجب به حرکت در آمدن دست این قبیل مدیوم ها می گردد و در این صورت آنها می توانند تمام مطالب الهامی خود را در همان لحظه به صورت فیزیکی در آورند و حقایق بسیاری را از الهامات سروش به ثبت برسانند که به صورت عینی قابل رویت باشند .

در جهان ، مدیوم های فراوانی وجود دارند که می توانند چنین اعمالی را انجام دهند ، ولی اصل بر این پایه استوار است که تماس آنها از طریق امواج محیط است یا امواج الهی و شناخت آن تنها نیاز به روح شناسی دارد و کسانی که فقط تماس با ارواح دارند و از علم روح شناسی هیچگونه اطلاعی ندارند ، نمی توانند به این حقیقت پی ببرند . بهترین روش شناخت آن این است ، زمانی که این قبیل الهامات به مدیوم ها می شوند ، از سروش خود بخواهند تا مطالبی را

به آنها بگوید که با حقیقت مادی برابری داشته باشند و پس از آن فقط می توانند به چگونگی درستی آن مطالب پی ببرند و بدانند که الهامات آنها از طریق اسرار الهی است یا محیطی که در آن زندگی می نمایند.

بهترین نوع مادیوم هایی که در جهان وجود دارند، این نوع مادیوم ها می باشند، یعنی افرادی که می توانند الهامات سرور را دریافت نمایند و در همان زمان، تمامی آنها را به گونه ای به ثبت برسانند و با برای دیگران بازگو نمایند. تعداد این مادیوم ها در جهان انگشت شمارند و حتی گاهی اتفاق می افتد که سال های متمادی به طول می انجامد، تا یکی از این مادیوم ها یا به عرصه حیات بگذارد.

مادیوم های فراوان دیگری در جهان وجود دارند که به علت عدم اهمیت زیاد، نیازی به ذکر حالت و نوع و چگونگی اعمال آنها نمی باشد که آنها را در کتاب (روش تماس خاتوادگی با ارواح) نام برده ام.

اگر بخواهم درباره این عالم هستی و کل کائنات بحث نمایم و مبدأ و قیاس و استدلال تمامی آنها را مبتنی بر وحی های الهی از طریق هاتف و سرور بدانم، جهان بینی الهی را می توان نوعی جهان بینی فلسفی دانست، یعنی این دو جهان بینی، در یک مرحله اصلی با یکدیگر هماهنگی و وحدت کامل دارند. ولی از نظر معرفت وحدت وجود و هستی حیات، جهان بینی الهی با جهان بینی فلسفی دارای تفاوت های بسیاری می باشد.

زمانی که درباره جهان بینی های مختلف افراد بشر می اندیشیم، در نهایت به این نتیجه می رسیم که جهان بینی واقعی می بایست دارای خصوصیات و شرایط زیر باشد، تا این که از هر نظر مورد قبول انسان ها واقع گردد.

الف: جهان بینی می بایست در مرحله نخست با عقل و برهان هماهنگی کامل

داشته باشد و هرگز خارج از حیطه درک و فهم عقلی قرار نگیرد .

ب : جهان بینی ای را می توان پذیرفت که به درک و ادامه زندگی ، معنی و مفهوم خاصی بدهد و افراد را به آینده امیدوار نماید و آنها را به سوی تکامل و وحدت ، انسانیت سوق دهد .

پ : جهان بینی باید قابل قبول و اثبات باشد به گونه ای که آن را یا استفاده از نیروهای عقلی بتوان پذیرفت .

ت : هدفی که در جهان بینی وجود دارد می بایست مقدس باشد و جهان بینی ای که با آن خداشناسی و دانش نیروهای نهان و قدرت های ماوراءالطبیعه نوأم نباشد ، از ارزش چندانی برخوردار نخواهد بود .

ث : زمانی که فردی به سوی جهان بینی روی می آورد ، می بایست با انکاه و توسل به آن بتواند به برخی از ابهامات و عدم شناخت های خود فائق آید و به تدریج تمام ناشناخته های حیات را از مقابل خویش دور سازد و به سوی هدف مقدس خود پیش برود و در این راستا ، جهت زندگی و نحوه شناخت خویش را مبنی بر واقعیات حیات و اصول یکتا پرستی معین نماید و در آن راه از هیچگونه مپاوزه و فداکاری دست بردارد .

زمانی که فردی دارای شناخت کاملی از جهان بینی می باشد ، همیشه خود را در مقابل وجدان خویش ، نسبت به خود و خانواده و جامعه مسئول می داند و هرگز درصدد خودخواهی ، مکننت اندوزی ، کبر ، غرور و... بر نمی آید و در تمام حالات زمان عمر ، خداوند متعال را ناظر اعمال و رفتار و کردار خویش می داند و به همین علت هم هرگز درصدد آزار واذیت دیگران بر نمی آید . زمانی که افراد در جهان بینی خویش ، خداوند یکتا را بپرستند و او را در تمام حالات ، ناظر اعمال و حرکات خود بدانند ، در این زمان به جهان بینی توحیدی دست یافته اند

و اگر روزی تمام افراد بشر و آدم‌ها بتوانند به مرحله شناخت انسان‌های روی کره زمین برسند و موحد گردند، در آن موقع، نسل کلیه بادی‌ها از روی کره خاکی دور می‌گردد و دین الهی در سراسر جهان حکمفرما می‌شود و همگان یکتاپرست می‌گردند. منظور از جهان بینی توحیدی این است که در این نوع شناخت‌ها تمام محسنات و خصائل و صفات پسندیده یک فرد یا جامعه، برای دست‌یابی به تکامل و رشد علوم الهی و انسانی‌ای که به آن نیاز دارد، بکار می‌رود تا به آن دست‌یابد.

در جهان بینی توحیدی، انسان به این نتیجه می‌رسد که عالم هستی، دارای مالک و مسئول خاصی است که تمام نظم و انطباق آن را به وجود می‌آورد و این نظم به گونه‌ای می‌باشد که حتی به حالت و چگونگی گردش یک اتم هم توجه دارد و نیروهای لازم را جهت ادامه گردش و تعقل برای عدم توقف نیروهای دیگر به آن ذره عنایت می‌کند و هیچ موجود با ذات و شئیی را از نظر دور نمی‌نماید و در جهان تنها این جهان بینی است که آن را یک لطفی و نیک‌محوری می‌توان دانست و با شناخت آن به رستگاری رسید.

در جهان بینی توحیدی به این اصل کلی توجه می‌شود که این عالم هستی از یک مشیت حکیمانه به وجود آمده و نظم و انطباق آن بر مبنای تکامل، پایه‌گذاری گردیده و تمام این عناصر و موجودات عالم هستی، با نقایمی یکتواخت و کاملاً هماهنگ به سوی مرکز وحدت و تکامل الهی در حرکت می‌باشند و هیچ موجود یا شئیی در این عالم هستی، از جماد، نبات، حیوان و این همه سیارات، ستارگان و... بدون دلیل به وجود نیامده‌اند و تمام آنها در یک نوع تکامل بخصوص و مختص خویش، به ادامه زندگی می‌پردازند تا این که بتوانند در تکامل دیگر، بهتر از گذشته ظاهر گردند و در نتیجه موفق گردند به همین

سوال، روزی به مرکز قدرت الهی برسند .

اکثریت قریب به اتفاق افرادی که در اواخر قرن بیستم در جهان خاکسای زندگی می کنند، از جهان بینی توحیدی آگاهی چندانی ندارند و تمام توجه آنها به جهان بینی تجربی یا مادی است . چون به هیچ چیزی غیر از مادیات و عالم ماده وابستگی ندارند و زندگی خود را تنها در جمع آوری ثروت و مکت و... می دانند . در اینجا این سوال پیش می آید که دای مردم ، آیا زندگانی نسل بشر فقط در مادیات خلاصه می شود و اصول معنوی در آن هیچ دخلتی ندارد و بشر فقط برای زرقندوزی خلق گردیده است ؟ آیا کسانی که زندگانی را فقط در مادیات می دانند و تنها به فکر خود می باشند ، نمی دانند که مرگ هر فردی قبل از حیات وی در حرکت می باشد و در هر لحظه ، امکان دارد که زمان مرگ فرارسد و اجباراً دست از تمام مایملک و دلبستگی های خود بردارند ؟ چرا برخی از افراد نمی دانند که پس از مرگ ، زندگانی جدیدتری در انتظار آنها است و در آنجا جاه ، مقام ، ثروت ، علم و ... هیچ تأثیری ندارد ، مگر این که در طول عمر خویش ، توانسته باشند ، اندوخته هایی را از اعمال خیر و انسانی که در زمان حیات مادی خود انجام داده و برای آخرت و زندگانی پس از مرگ خود فرستاده اند ، در آن زمان به مدد و یاری آنان بیایند و آنها را از رنج و عذاب الهی ، برهانند .

بشریت اگر روزی بتواند تمام معیارهای حیات را بر مبنای شناخت های خود نداند و معیار و محور قضاوت ها را بر این پایه و مینا استوار نسازد ، آنگاه بهتر می تواند به جهان بینی توحیدی و الهی دست یابد . چون اکثر افراد بشر ، تمام معیارها را بر مبنای خواست و قیاس به نفس خویش می سنجند . فرضاً عده ای مطالبی را مشکل می دانند که انجام آن برای دیگران ، بسیار سهل و آسان است و یا

کاری را آسان می‌دانند که برای افراد دیگر بسیار مشکل می‌باشد. گروهی از افراد، در مورد مواجهه شدن با اعمال خیر، شر، مثبت و منفی نیز چنین برخوردهایی دارند و استعمار کردن مردم و یا متلاشی شدن زندگی دیگران و یا نابودی آنها، هیچ تأثیری در حالت، اعمال و رفتارشان بجای نمی‌گذارد و یا گروه بسیاری در جهان وجود دارند، با توجه به این که از ثروت و مکنت سرشاری برخوردارند، هرگز در اعمال عام‌المنفعه، بخصوص در پیشرفت علوم الهی شرکت نمی‌نمایند و بر این باورند که اگر خداوند ثروتی به آنها عطا فرموده، فقط مختص آنها و مصرف خانواده شان می‌باشد و یا این که باید این ثروت را در هر راهی که احساس آنها اجازه می‌دهد، مصرف نمایند. در صورتی که اگر این اشخاص، قدری به عقل آیند و جهان‌بینی توحیدی داشته باشند، به زودی بر این امر واقف می‌گردند، هر آنچه را که خداوند یکتا به افراد بشر عنایت می‌فرماید، یکایک آنها را یا آن داده‌های خویش در بونه آزمایشات الهی فرار می‌دهد، تا این که روح افراد صوابکار پس از مرگ جسم مادی، در حضور وی، سربلند و سرافراز و روح افراد خطاکار و جاه طلب و ماده پرست و... در عوالم روحی، در درگاه احدیت، شرمنده و سرافکننده باشد.

جهان بینی

اندیشهٔ ما ، قدرت داناتی ما شد
 افکار درون ، شوکت برنسانی ما شد
 عقل و خردی ، در دل هر عابد و شریفا
 آن عقل و خرد ، موجب اثبات خدا شد
 ما ، جملهٔ ذرات وی از اصلی بقائیم
 گر ، پکا بشری ، عاقل و انسان بجا شد
 در نوع بشر ، کسی همه از روح خداستند
 دزد و دغلی کو ، همه جا فکر خطا شد
 روحش ، بود اندر همه ، نس آدم بدکار
 بدکاره ، فقط ذره ای از عقلی ضیا شد
 حیوان و جمسادی ، همه از ذرهٔ عقلند
 نی روح خدا در همگی ، اصلی بقا شد
 آن کسی که ندارد خیراز ذات و نی خویش
 دیدی که گه از بی خبری - اهل صفا شد
 برخی ، بی خالق خود ، گم شده در راه
 ای بی خیران ، قدرت او ، در همه جا شد
 پیهوده سرو در پی او ، گوه و در و دشت
 چون ، روز و شب اندر نظرت ، چهره نما شد

تو خاکی خودگشته ای ، از خود ، تو چه دانی
 تا در بی او باشی و ، گویی به کجا شدی ؟
 هر کس به خیالش ، که رود در دل چیست
 زین گفته ، فقط ، دل ز خلائق ، به رضا شد
 مخلوقی بد اندیش خود ، هرگز ندهد راه
 خاطی ، ز چه رو طالب آن ملک عیب شد
 در گفته و هیر ، دگر آن چون و چرا ، نیست
 دیوان وی ، از گشته جانانه ، بیما شد

نهایت خداشناسی

از زمان پیدایش تمدن و حتی از وقتی که بشر خود را توانست بشناسد و زندگانی دسته جمعی را آغاز نماید، به یک حقیقت و اصل کلی پی برد و آن این بود که قطعاً می‌دانست یک نیروی مافوق تر از قدرت مادی و جسم وی در عالم وجود دارد که حیات او را به گونه خاصی کنترل و اداره می‌نماید و به همین علت هم شروع به پرستش‌هایی نمود که علم بشر امروزی یکی از آنها را به عنوان بت پرستی می‌شناسد. چون ماده‌ای را زیبا و با قوی تر از شکل خود ساخت و سپس آن را پرستید. به دلیل این که بر این باور بود، آن ساخته دستش می‌تواند نیاز و احتیاج‌های عقیدتی و محیطی او را برآورده نماید و زمانی که بشر به بت پرستی روی آورد، تصور می‌کرد که از بی‌ایمانی خارج شده و صاحب اعتقادات جدیدی گردیده که این شناخت جدید او را به سوی حقیقت‌راهنمایی می‌کند و از کفر می‌رهاند.

زندگی و اعتقادات بشر، مدت‌های مدیدی به همین متوال گذشت، تا این که رفته رفته به عقل، دانش و فهم برتری دست یافت و دانست که آن نیرویی که مافوق وی است و زندگانی او را تحت شعاع قدرت‌های خود درآورده و زندگی و حیات او را کنترل می‌کند و گاهی پدیده‌هایی مادی و غیر قابل تصویری از وی سر می‌زند، آنها نمی‌توانند از قدرت و نیروی مصنوع دست خودش باشد. لذا درصدد شناخت بیشتر حقایق حیات بر آمد تا این که ادیان الهی به تدریج در

سطلح اين کره خاکی و به نسبت فهم ، درک افراد ظهور کردند و بشر در اثر اين شناخت ها ، تدريجا^{۲۰} به شناخت های بالاتری دست يافت و از آن زمان به بعد ، رفته رفته از بت پرستی دست کشيد و خداوند پکنا را شناخت و او را پرستيد .

کتاب های الهی زمانی پر بشریت نازل گرديدند که مردم تقريباً^{۲۱} از توحش به در آمده بودند و صاحب عقل و خرد بیشتری نسبت به گذشتگان خود شده بودند . در اين زمان بشر به دنبال حقايق عقلی بیشتری بود و ساخته های دست وی جوابگوی نیاز و خواست هایش نبودند و از سوی ديگر ، به تدریج فهميده بود که اين بت ها ، مصنوع دست خود او می باشند و قدرت جوابگویی در مقابل حقايقی که اکنون بشریت با آن روبرو است ، نمی باشند . اصولاً^{۲۲} از اين زمان به بعد ، بشریت آمادگی پرستش حقیقت توحیدی را به دست آورده بود .

در سراسر جهان رسولان فراوانی ظهور کردند و برخی از آنها کتاب هایی را از سوی پروردگار يکتا ، برای راهنمایی بندگانش و اقوام گوناگون به بشریت ارائه نمودند ، تا اين که در نتيجه ، کار به جایی رسيد که به تدریج اقوام و ملل و کشورها ، دارای دين بخصوصی شدند و برای دستگاری جهان و آخرت ، از کتاب های آسمانی خود تبعیت نمودند . زمانی که تمام افراد جهان ، دست از بت پرستی و يا مهنوع پرستی و... برداشتند و به سوی شناخت خداوند يکتا روی آوردند ، هر قومی با لهجه ، زبان ، درک و فهم خود ، شروع به خدایپرستی نمود و به مرور شناخت کافی از کتب الهی و گفته های خداوند متعال به دست آورد .

عده ای از آنها در مسیر خداشناسی قدری پای خود را فراتر از حد اديان گذارند ، یعنی سعی بر اين داشتند تا در زمان عمر خویش بتوانند آن نیرو و يا ذاتی را که اين کتاب ها را بر رسولان فرستاده است ، با چشم تن بينند و يا حداقل بتوانند آثار بیشتری از خالق خود را به صورت فیزیکی و عینی از نیروهای الهی مشاهده کنند . اين افراد در تمام اديان وجود داشته و دارند و در تمام طول عمر

اکثر زمان فراغت خود را صرف خواست های باطنی خویش که همان رویت نمودن و یا آثار دیگری از خالق یکتا است ، نموده اند .

این افراد در اثر مرور زمان و شناخت های اجتماعی که نسبت به یکدیگر پیدا کردند ، گروه و فرقه های خاصی را در تمام ادیان و در سراسر جهان به وجود آوردند و هر قوم و ملتی این افراد را به نام خاصی نامید و در ایران این اشخاص را صوفی و مکتب آنها را تصوف می نامند .

درباره منشأ پیدایش تصوف از سوی محققین ، نظریات مختلفی تاکنون بیان شده است و گروهی مبدأ و مأخذ آن را از زمان شروع مسیحیت می دانند و عده کثیری ، تصوف را از فلسفه هندوها دانسته اند و برخی هم وجود آن را از زمان آغاز اسلام به بعد بیان کرده اند . ولی همانگونه که در بالا بیان شد ، هر دین و مذهبی که در عالم به وجود آمده است ، پس از مدتی که ادیان غیر از گفتار و دستورات خداوند یکتا نتوانستند وجود و قدرت علمی یا مادی خداوند را به پیروان خود به طور عینی و فیزیکی اثبات نمایند ، عده ای از شیفتگان راه طریقت و شناخت بیشتر حقایق حیات ، به دنبال کسب آگاهی بیشتری از ذات خداوند یکتا به مراکز و نقاط بسیاری از جهان روی آوردند و در نتیجه ، فرقه و مکتب های خاصی را در این زمینه به وجود آوردند .

ایرانیان در زمان های بسیار گذشته دارای شناخت های فلسفی خاصی نسبت به شناخت وجود خداوند یکتا به نام «اشراق» بوده اند که امروزه مشاهده می شود «فلسفه نو افلاطونی» در وضع و حالت تصوف و عرفان شرقی ، بی تأثیر نبوده است ، به طوری که «فلوطين» پیشوا و بنیانگذار فلسفه نو افلاطونی ، ضمن مسافرتی که در زمان «شاپور اول» سلسله ساسانی به ایران کرده بود ، با فلسفه اشراق ایرانیان ، آشنائی کامل یافت و پس از او شاگردان و پیروانش ، به ایران آمدند و به آموختن و مطالعه فلسفه و عرفان ایرانی پرداختند و سپس به موطن

خویش (اسکندریه) بازگشتند (از کتاب سیر حکمت در اروپا ، جلد اول ، صفحه ۵۶ و ۵۷) .

تاکنون افراد فراوانی در جهان ظهور کرده اند که حقایق بسیار شگرف و پرباری را در زمینه حقیقت حیات و ذات الهی و قدرت بشر بیان نموده اند که از متن گفته های آنها می توانیم به شناخت بیشتر خداوند متعال پی ببریم و ذات خود را بیشتر از حد معمول بشناسیم . در سراسر جهان عده ای از این اشخاص ، با نیروهای نهان و قدرت های الهی و شیر قابل درک همگان ، آشنا بوده اند و در این زمینه مطالب خارق العاده ای را بیان نموده اند که شنیدن آنها موجب تحسین و حیرت می گردند .

در ایران باستان نیز عده ای از این اشخاص ، ظهور کرده اند که برای شناخت بهتر برخی از حقایق و نظریات آنها که گروهی با آن آشنایی کاملی ندارند ، مطالب مختصری از گفته و شخصیت آنها بیان می گردد ، تا این که توجه خوانندگان را بیشتر جلب نماید .

و مانی ، یکی از این افراد است که در سال ۲۴۰ میلادی در ایران ظهور کرد و حقایق بسیاری را در زمان حیات خویش اظهار نمود . از جمله مطالبی که مانی به آنها اشاره کرده است : مربوط به سیر و سلوک ، ریاضت ، آئین اخلاقی ، وجود و بقای روح ، فنا ، زهد ، تقوا و .. است که این گفته ها در آن زمان ، تأثیر فراوانی در شناخت خالق یکتا برای عده کثیری از افراد جامعه ایرانی از خود بجای گذارد . فلسفه ای را که « مانی » در آن زمان بیان می نمود ، حد فاصلی بین آئین های مسیحیت ، بودائی ، زرتشتی و نظریه فلسفی اشراقیون ایران باستان بود .

عقیده مانی درباره زندگی بشر این بود که انسان باید در وهائی نور (روح) از ظلمت (ماده) بکوشد و از چنگال اهریمنی (ماده در حیات) بگریزد و خود را آزاد نماید و فریب لذت های موقتی که عساری از حقیقت واقعی حیات

می‌باشند و تمام آنها ساخته و پرداخته‌های اهریمن هستند، خود را رها سازد، به عقیده وی تمام لذت‌هایی که در جهان وجود دارند، به صورت یک داسی می‌باشند که موجب درگیری نفس و انحطاط مسیر آهسته‌آهسته زندگی آدمی می‌گردند و کسانی که قصد دارند خود را به محبوب و خلائق خود نزدیکتر احساس نمایند، می‌بایست از تمام لذت‌های جهان، چشم‌پوشند و به ریاضت کشیدن‌های مختلف، در زمینه نزدیک شدن به خداوند منعال روی آورند.

مانی در آن زمان حقایقی را بیان نمود که ادامه و استمرار این گفتگوها گردید، لذا در زمان انوشیروان، بخاطر این که می‌آید پیروان مانی در سراسر ایران افزایش یافتند و بخاطر رهایی از زیر بار ظلم و ستم ابادی شاه، بر او بنازند، دولت آن زمان، مانی و عده کثیری از پیروانش را به قتل رسانید و باقی پیروان او از ترس مرگ و دنیالنه گیری عقاید و نظریات مانی به اکثر کشورهای همسایه مهاجرت کردند و در نتیجه مهاجرتی که این گروه از ایرانیان در آن زمان انجام دادند، موجب گردید که نظریات مانی، در آن کشورها نیز منتشر باشد و گروه بسیاری از افراد سامان‌های دیگر، آن را پذیرفتند و موجب بروز و به وجود آمدن افکار و اندیشه‌های جدیدی در برخی از کشورهای همسایه ایران گردید و در اصل مبدأ و ریشه تصوف در ایران و کشورهای همسایه را می‌توان از آن زمان به بعد دانست. البته باید بدقیقیم که مدت‌ها پس از مرگ مانی، کسی در ایران قدرت بیان مطالب و حقایقی را که مانی گفته بود، نداشت. این گروه از ایرانیان، اکثراً در جزیره العرب جمع شده بودند و در آنجا فعالیت‌های فراوانی داشتند که پس از مدت‌ها، توانستند در ایران وجود خود را به عنوان صوفی بنمایانند. گرچه تصوف بعد از زمانی در محیط‌های عربی پرورش یافته بود، ولی به علت این که اکثریت قریب به اتفاق اعراب به فکر ظواهر زندگی و حرم سرراهی متعدد و تجملات ظاهری آن بودند، این عقیده در آنجا رشد چندانی نکرد و در همان

کشورهای عربی و همسایگان نیز در دامن ایرانیاتی شکل گرفت که در آنجا سکونت داشتند.

در ایران از زمان خلافت عباسی به بعد، تصوف مجدداً به گونه خاصی شکل و رونق خاصی را به خود گرفت و با بهره برداری از دین و عرفان (فلسفه اشراق) تدوین گردید و از آن پس، تصوف و عرفان در هم ادغام شدند و به صورت یک پدیده جدیدی جای خود را در فرهنگ و مذهب گشودند.

پس از به وجود آمدن تصوف، افراد زیادی بودند که گام‌های بسیار وسیعی در راه تکامل حقیقت‌گویی گذشتگان و خداشناسی برداشتند و بخاطر حق‌گویی و ارشاد مردم ناآگاه به خداشناسی و رهانیدن آنان از زیر بار ظلم و ستم و فزایش روش و منش انسانیت، جهان خود را از دست دادند. یکی از این افراد، حسین بن منصور حلاج است. گروه بسیاری از مردم جوامع در مورد شناخت حلاج، اطلاعات جامعی ندارند و تصور می‌کنند که وی فردی عامی و عادی بود و از این که در آن زمان اظهار داشت «من از خدایم»، فردی دیوانه و نادان بوده است، در صورتی که اولاً، منصور حلاج، یکی از دانشمندان و نویسندگان و شمرای زمان خود بوده است که در این راستا عرفا و دانشمندان فرزانگی درباره تألیفات او مطالب و حقایقی را بیان کرده‌اند و این همه کتاب‌هایی را که حسین حلاج در آن زمان توانسته، تألیف نماید، مسلماً از علم و دانش مادی و الهی خاصی برخوردار بوده که موفق به نوشتن مطالبی درباره مسائل تاریخی، اجتماعی، سیاسی، شعر و ادب، فلسفی و... نموده است.

چنین فردی نمی‌تواند بدون دلیل و هیچگونه شناختی، این مطالب را بدون کمک و الهامات سرورش بیان نماید و در آن زمان شنونده و تصمیم‌گیرندگانی که موجب قتل وی شدند، ظیر از خودخواهی، جاه‌طلبی و ماده‌گرایی، شناختی نسبت به علم الهی و حقایق حیات نداشتند که مبادرت به انجام چنین جنایت و

عمل خیانت آمیزی نمودند .

پس از مرگ حلاج ، افراد بسیاری در مورد تألیفات حسین بن منصور حلاج مطالبی را بیان کرده اند که برخی از آن نظریات و گفته ها ، در کتاب « حلاج » آمده است و من قسمتی از آنها را جهت شناخت بیشتر خوانندگان بیان می نمایم .
« عطار » تأکید می کند : « و حلاج ، تصانیف بسیار و صحیحی و فصاحتی و بلاغتی داشت که کسی ندانست و دقت و نظر و فراستی داشت که کس را نبود . »
« در کتاب تذکرة الاولیاء »

« شیخ روز بهائی » روایت می کند : « شنیدم که حسین بن منصور حلاج ، ۱۰۰۰ تألیف کرد ، بیشتر در بغداد سوخت » .

« هجویری » درباره آثار و کتاب های حلاج می نویسد : « ... و من ۵۰ پاره تألیف حلاج را بدیدم اندر بغداد و نواحی آن و بعضی به خوزستان و فارس و خراسان » .

« ابن ندیم » در حدود ۵۰ جلد از آثار و تألیفات حلاج را در کتاب خود نام می برد ، « الفهرست » زمانی که خواننده ای از نظر علمی و تألیفات وی شناختی نسبت به حلاج داشته باشد ، هرگز نمی تواند او را فردی دیوانه و یا بدون علم و دانش و شناخت الهی و عرفان واقعی بشناسد .

فاتیما ، زمانی که حلاج اعلام کرد که من حقم ، در اصل مطلبی را غلط بیان نکرده بود . چون تمام ادیان جهان بر این باورند که روح خداوند در انسان دمیده شده و به همین علت هم در بین تمام موجودات عالم ، جزو اشرف مخلوقات الهی شناخته شده است . انسان از خداوند خود به وجود آمده و هر کودکی از صلب پدر تولد می یابد و در هر زمانی که فرزند پاک و درست ، قصد دیدار پدر را داشته باشد ، این عمل برای او میسر است . چون از نسل وی سنی باشد . همانگونه که در تمام کتب ادیان آمده و خداوند متمایل تأکیدی بر این امر

می‌فرمایند: انسان هم ذره‌ای از ذات خداوند است و در هر زمانی که خود را به طور کامل بشناسد، قدرت و نور خدایی را در وجود خود می‌تواند احساس کند و بر گروهی از ناشناخته‌های حیات که برای اکثریت قریب به اتفاق مردم به صورت معما و معضلی بسیار پیچیده درآمده است، دست یابد. و کسی که انسان به چنین شناخت و نیروی الهی دست یافته، از آن زمان به بعد می‌تواند خود را ذره‌ای از ذات پروردگار بداند و آنچه مسلم است، حلاج در آن زمان، به درجه‌ای از عرفان، شناخت و معرفت دست یافته بود که چنین ادعایی را در آن موقعیت دشوار می‌نمود. چون خداوند متعال، فرستادگان خود را به صورت افرادی شناخته‌شده و ناشناس، در بین مخلوق خود می‌فرستد که این اشخاص با گذشتن از جان خویش، گاهی حقایقی را بیان می‌کنند که مابقی از درک، فهم و شناخت آنها عاجزند و نمی‌توانند با علم و دانش محیط خود آن گفته‌ها را در آن زمان تجزیه و تحلیل نمایند و در نتیجه اگر دست اندرکاران و قدرتمندان زمان، صاحب شناخت، عرفان، علم و دانش نباشند، برای بقا و حفظ اقتدار و زورگویی‌های خود بر جامعه با آن فرد بنای مخالفت را می‌گذارند، کما این که زندگینامه تمام رسولان ادیان به همین صورت بوده‌اند. یعنی رسولانی که از طرف خداوند متعال در سطح کره زمین بر برخی از بندگان مبعوث گردیدند، گروه زیادی از افراد آن جامعه گفته‌های آنها را تأیید نمی‌کردند و حتی در مجامع عمومی و به صورت علنی با آنها به مخالفت بر می‌خاستند و به نسبت توان و قدرت خود با آنها مبارزه می‌کردند و گفته‌هایشان را نفی می‌نمودند و در نهایت گاهی دست به قتل رسولان خدا می‌زدند.

زمانی که فردی مطلب جدیدی را از دهان شخص دیگری می‌شنود، سعی دارد آن گفته‌ها را با علم، دانش، بینش و... خود بسنجد و سپس آنها را تأیید یا رد کند. در صورتی که در این جهان خاکسای و محالم کهکشانی، بسیاری از

ناشناخته ها وجود دارند که هنوز بشر نتوانسته به ذره ای از حقایق آنها دست یابد و زمانی که فردی به طور استثنائی، اطلاعات بسیار جزئی از آنها داشته باشد، سایرین به دلیل عدم آگاهی و شناخت کافی نمی توانند نظریات و گفته های آنها را قبول کنند. این قبیل افراد که اکثراً از جهل و نادانی برخوردارند، نمی دانند که عدم آگاهی و شناخت، دلیلی بر نبودن شئی یا مطلبی نخواهد بود و آنها هستند که اطلاعی از حقایق حیات ندارند و عدم درک و شناخت آنها هرگز نمی تواند دلیل بر عدم وجود مطلب یا شئی باشد.

بسیاری از مردم که شناختی نسبت به حلاج دارند، او را توسط دیوان اشعارش می شناسند. زمانی که به اشعار این دیوان توجه شود، سه حالت شعری کاملاً متمایز نسبت به یکدیگر را می توان در آن یافت که آنها عبارتند از: **۱- اشعاری که « حسین بن منصور حلاج » در موقع تصوف و عرفان سروده است.** زمانی که فردی شعر می سراید و آنها را به صورت دیوانی انتشار می دهد، همانگونه که در دیوان اشعار من (نویسنده) آمده است. فرد شاعر از نیروهای ناشناخته غیبی مدد می گیرد و توسط این نیروها است که گاهی یک فرد عادی می تواند اشعاری را با حجم بسیار زیاد بسراید. افرادی که در هر یک از رشته های هنری تبحر خاصی دارند، نسبت به سایر افراد جامعه، دارای اختلافات روحی خاصی می باشند که در علم روح شناسی، این حالت را «مدیومی» می نامند.

افراد مدیوم دارای حالت های مختلفی هستند، یعنی برخی از این مدیوم ها قادرند نیروهای الهام کننده خود را به صورت عینی مشاهده کنند و یا عده ای می توانند صدای الهام کنندگان خود را به وضوح بشنوند و یا تعدادی از مدیوم ها می توانند تمام الهامات را به صورت امواج و نیروهای عقلی و مغزی از حالت و یا سروش هایی که به آنها مطالبی را می گویند، دریافت کنند و سپس آنچه را که به

ذهن آنها می آید ، بر صفحات کاغذ بنویسند ، انواع دیگر مدیوم ها که در کتاب دروش تماس خانوادگی با ارواح ، از آنها نام برده شده است ، دارای نیرو و قدرت های متفاوتی هستند که هر یک اعمال خاصی را در این زمینه از خود بروز می دهند ، در این میان زمانی پیش می آید که این اشخاص از وجود این الهام دهندگان غیبی ، به صورت عینی ، فیزیکی و ... مطمئن می شوند ، از این زمان به بعد است که در سروده های آنها تغییر حالت هایی کلی به وجود می آید ، درباره حلاج نیز وجود چنین حالتی در اشعارش کاملاً نمایان است ، چون وی نیز بعد از گذراندن حالت های الهامی فوق ، اشعار بسیار عرفانی که فقط مفهوم آنها برای شناخت ذات حق می باشند ، سروده است .

۴ - **زمان شک و تردید** : وقتی که شاعر و یا هنرمندی که دارای قدرت مدبری است ، از وجود نیروهای دیگری که به وی الهام می دهند ، مطمئن شد ، زمانی به شک می افتد و نمی داند که این نیرو کیست و چگونه ممکن است یک نیروی الهی یا خارجی بتواند حقایق و مطالبی را به فردی بگوید و یا شخصی بتواند یا دهلگان مادی خویش این نیروها را به صورت های مختلف و با شخصیت های متنوع مشاهده کند ، به طوری که سایرین نمی توانند مطلبی را از این نیروها بشنوند و با آنها را مشاهده نمایند ، به این دلیل مدت های مدیدی ، این مدیوم ها ، در شک و تردید بسر می برند و در سروده و یا نوشته های آنها این حالت کاملاً مشخص است .

۳ - **حالت حقیقت گویی یا ظفیان روحی** : این حالت برای یک مدیوم زمانی رخ می دهد که از وجود نیروهای ناشناخته الهی کاملاً مطمئن شود و بداند که فرد دیگری در به وجود آوردن آثار وی دخالت مستقیم دارد و کوچکترین شک در این زمینه به دل راه ندهد ، وقتی که این اشخاص توانستند رابطه ای بسیار نزدیک و دوستانه با این فرستادگان الهی داشته باشند و بدانند که

آنها را این نیروها به گونه ای واهتمایی می کنند . از شک مجدد^{۲۰} به یقین می آیند و پس از آن از یک حقیقت کلی مطمئن می شوند و آن این است که او می فهمد ، وی فره ای از وجود و ذات پر مهر و محبت خداوند متعال می باشد . در این موقع است که این عارف یا هنرمند شاعر یا نویسنده ، مطالبی را بر زبان یا روی کاغذ می آورد که از نظر افرادی که کوچکترین شناختی از آن مطالب ندارند ، هیچ معنی و مفهومی ندارد و یا سخنانی را بر زبان می آورد که شنوندگان نمی توانند هیچ یک از آنها را در مرحله نخست بیفزینند .

زمانی که فردی به این مرحله از شناخت دست یافت ، دیگر فاصله ای را بین خود و ریشه اصلی که همان ذات پروردگار است ، نمی بیند ، به همین دلیل هم خود را جزئی از خداوند یکتا می داند . چون در این زمان ، این قبیل افراد هیچگونه احتیاجی غیر از رسیدن به معبود اصلی خویش ، از این عالم خاکسای ندارند و مرگ را یکی از بزرگترین موهبت های الهی و لذت های زمان حیات خود می دانند ، به همین علت هم از سخن گفتن حق هیچگونه هراسی به دل راه نمی دهند و از هیچ نیرو و قدرتی غیر از خداوند یکتا ، وحشت ندارند . شایع است زمانی که حلاج را به پای دار ، برای اعدام کردن می بردند ، او این مسیر را رقص کتان می پیمود و حرف خود را بر زبان می آورد . چون با اعدام کردن وی ، اضافی برای او رخ نمی داد ، غیر از این که از زندگی ذلت یار و سخت مادی ، دهائی می یافت و از بین این افراد ناآگاه و نادان به نزد معبود دانا و لایق و سزاوار تکریم خود سفر می کرد و لاشه بی مصرف جسم مادی خود را به دست ناآگاهان می افکند و آنان به این تصور بودند که حلاج را آزار داده و کشته اند . ولی در اصل افرادی که هیچ خبری از حقایق حیات نداشتند ، مرده بودند نه آن کسی که در زنده بودن خویش قدرت و نیروهای فراوانی از وجود خداوند متعال را به چشم دیده و به زندگی پس از مرگ مؤمن و معتقد بود .

در طول تاریخ مشاهده می‌نمائیم که بشر در هر زمان بخصوصی از پیشرفت تمدن، علم و دانش دارای اندیشه‌هایی مخصوص به همان زمان بوده است که در زمان‌های بعدی آن تصورات و خواست‌ها و اندیشه‌ها تغییر یافته و به شکل جدید و با افکاری تازه تر بروز کرده‌اند، به گونه‌ای که برخی از علوم و اندیشه‌های گذشته، به صورت خرافات و مغالبه پیش یا افتاده درآمده‌اند. این اندیشه‌های جدید، گاهی در جهت افکار گذشته و زمانی هم در تضاد آن اعتقادات بوده‌اند. زیرا در هر زمانی از دوران تاریخ، سلاح عقاید و ایدئولوژی‌ها، اندیشه‌های همان زمان‌ها بوده است. در تاریخ معاصر اندیشه و اعتقادات گذشته می‌نمایند که در آن زمان، مردم با چه افکاری زندگی می‌کرده‌اند و چه نوعی از جامعه و محیط خود داشتند و با ما محیط خود چه رفتاری می‌نمودند.

اندیشه‌های غلط یا صحیح گذشتگان موجب این شد که گروهی از افراد کنجکاو سعی نمایند تا هر چه زودتر به حقایقی پی ببرند و شناخت کافی نسبت به طرز تفکر گذشتگان خود، به دست آورند و افکار و عقاید صحیح را از غلط تشخیص دهند. زیرا انسان بدواً موجودی است، بویا و مبارزه‌گر و برای گسترش و شناخت اندیشه‌های خود همیشه در صدد تکاپو و جستجو می‌باشد تا حقایقی را به دست آورد و خود را از نادانی و سرگردانی و جهل برهاند. در این مبارزات گاهی نیز با شکست مواجه می‌شود و در اکثر مواقع موفق نمی‌گردد. ولی آنچه مسلم است، پس از هر شکستی مجدداً آن را به گونه‌ای جدیدتر می‌آزماید تا این‌که در آن به موفقیت و شناخت کافی دست یابد.

حسین بن منصور حلاج، در سال ۲۴۴ هجری در طور که در حوالی شهر شبراز می‌باشد، تولد یافت. وی از نوادگان یک زرتشتی ایرانی، به نام دایوایوب شهاب‌است، نظر به موقعیت سوق العیشی آن منطقه، در آن زمان

اکثراً سپاهیان خلفای عباسی در آن منطقه جمع بودند و به همین علت هم زبان عربی در آنجا کاملاً رواج داشت، به طوری که هنوز هم بسیاری از افراد که در این مناطق زندگی می‌کنند، (بین شیراز و خلیج فارس) به زبان عربی سخن می‌گویند.

پدر حلاج مردی پیشه‌ور بود و به شغل پنبه‌فروشی اشتغال داشت و جهت کارهای خود، گاهی به خوزستان مسافرت می‌کرد. در یکی از این مسافرت‌ها، پسرش را همراه خود برد، تا این‌که در آنجا بتواند به کسب علوم بپردازد. حلاج در خوزستان مشغول تحصیل شد و در نتیجه با زبان عربی آشنائی کامل یافت و سپس به فراگیری علم و دانش پرداخت و در نتیجه از فرهنگ اصلی ایرانی خود تا حدی دور ماند. چون در آن مناطق فقط به زبان عربی تدریس می‌شد.

پس از حمله اعراب به ایران و نفوذ دین مبین اسلام، ایرانیان مدت‌های مدیدی یا دوگانگی خاصی به اعراب و دینی که برای آنها آورده بودند، می‌نگریستند و همیشه دوسدده این بودند، تا این‌که بتوانند خود را از چنگ اعراب برهانند، به همین علت هم در مبارزات خود در این زمینه از هیچ نوع عملی خودداری نمی‌کردند. چون وطن پرستی و آرزوئی بودن آنها موجب ناراحتی و یک نوع دل‌تنگی برای ایرانیان شده بود و از این مطلب ناراحت بودند که آنها تحت تسلط اعراب بسر می‌برند و در آن زمان یکی از اعمال مخالفت با اعراب این بود که دین آنها را به صورت قطعی نپذیرند و در قسمت‌های مختلف کشور و در بین اقشار مردم ایران، مخالفت‌هایی در این زمینه دیده می‌شد که در این بین، شخصیت‌هایی مانند: ابن مقفع، زکریای رازی، ابن راوندی خودنمایی کردند و در مرحله مبارزه با اعراب، مذهب شیعه را که در آن زمان مختص ایرانیان بود و اعراب با آن مواضع چندانی نداشت، پذیرفتند و حضرت علی (ع) و اولادانش را به عنوان جانشین حضرت محمد (ص) پذیرفتند تا با

این عمل خود اولاً یک نوع مخالفت ایدئولوژیکی خود را بر اعراب بنمایاند .
ثانیاً حضرت علی (ع) را که از طرف حضرت محمد (ص) جانشین قانونی و
به حق وی انتخاب شده بود ، به عنوان اولین خلیفه خود بعد از پیغمبر اسلام
بپذیرند .

حلاج در شهر واسط و در دارالحفاظ به فراگرفتن علم پرداخت و در زمان
کودکی (۱۲ سالگی) اکثر اصول و تعالیم اسلامی را فراگرفت و نظر به استعداده
هوش سرشاری که از خود بروز داد ، در سن شانزده سالگی جهت ادامه
تحصیلات به بصره رفت و در آنجا به کسب آموزش های لازم پرداخت . در آنجا
به شاگردی «سهل نسری» درآمد و شروع به آموزش علم تصوف نمود و از وی
رسم چله نشینی را به طریقه حضرت موسی (ص) آموخت ، تعلیمات نسری
در آن زمان توانست قسمتی از خواست های حلاج را ارضاء نماید ، به همین
علت هم پس از کسب فیض از وی کناره گرفت و در سال ۲۶۲ به بغداد سفر نمود
و در آنجا به مکتب «عمر بن عثمان مکی» رفت و پس از ۱۸ ماه از دست وی
خرقه تصوف را دریافت کرد و از آن پس ، خود وی به صورت یک پیر تصوف در
آمد .

در آن زمان حلاج شناخت کافی از زندگانی پس از مرگ داشت ، وی معتقد
بود که فنا و بقا ، متعاقب یکدیگرند ، به این ترتیب که انسان می میرد . اما در خدا
و ابدیت ، جبرهان می یابد . به نظر حلاج ، مرگ ، نیستی و نابودی مطلق نبود ،
بلکه به عقیده او ، مرگ یک استحال و دگرگون شدن حالت روحی ، در بشر بود و
این اعتقاد خود را نیز به همگان اظهار نمود .

گرچه حلاج از نظر تفری و عقیدتی ، برخی از اصول و عقاید آن زمان را
نادیده گرفته بود ، ولی از نوشته ها ، بخصوص اشعار وی ، چنین بر می آید که او
همیشه در صدد جستجوی خداوند یکتا و رسیدن به حق تعالی بوده است ، وی

به دنبال حقیقت و اصلی بود که توسط آن بتواند وجود خود را بشناسد و کامل نماید، او در تمام زمان و در همه جا، از خداوند یکتا سخن می‌گفت و در عالم و خلقت، نیرو و قدرتی را مافوق آن نمی‌شناخت و غیر از خدا، بر هیچ بنده ای سر فرود نیاورد. چون نور حق را در وجود خویش مشاهده کرده بود و می‌دانست که عالم را خدایی هست که از تمام موجودات آن برتر است و به این امر مؤمن بود که تنها خداوند یکتا است که صاحب تمام صفات محسنه و کمالات عالم می‌باشد و تمام بندگان وی از چنین صفات کاملی میرا هستند و بهترین بندگان وی، ذره ای از محسنات خدایی در آن متجلی شده که در بین همگان، برتر و سرور شده اند و هر قدر که خداوند صاحب کمال و صفات می‌باشد، بندگان وی در هر درجه ای که باشند، ذره ای از این صفات نصیب آنها گردیده است و خداوندی را که او می‌شناخت، در تمام عالم مکان داشت و هیچ محل بخصوصی را مختص ذات وجود وی نمی‌دانست.

فردی می‌تواند خدای خود را بشناسد و به ذره ای از عظمت و بزرگواری های خالق دست یابد که در تمام عمر خود فقط به وی بیاندیشد، وگرنه شخصی که غیر از خداوند یکتا بر دیگری فکر کند، از خدای خویش فاصله می‌گیرد و در نتیجه از خود بیگانه می‌شود، یعنی فاصله ای بین خود و ذات اصلی خویش، به وجود می‌آورد و به سهولت نمی‌تواند اصل ذات خویش را احساس و با لمس حقیقی نماید.

حلاج که نور الهی قلب وی را کاملاً روشن کرده بود و غیر از او به هیچ چیز دیگر نمی‌اندیشید، از همان دوران جوانی، دارای حالت روحی خارق العاده ای بود و به این دلیل از همان عنوان جوانی، فروغ علم، گستاخی، دُک‌گویی و... از سیمای وی هویدا بود و بخاطر سخن های بی پروایی که در هر محیطی می‌ان می‌کرد، از طرف دشمنان و عده ای از زاهد نمایان‌کوته فکر و بی سواد که غیر از

ماده حیات به چیز دیگری نمی‌اندیشیدند، به عنوان خدانشناس و کافر معرفی می‌شد.

حلاج در سن ۲۶ سالگی، عازم مکه معظمه شد. دوسنان و پروان فراوانی در این سفر او را یاری کردند و زمانی که به مکه رسیدند، به مقرب نهر جوری و او را به بی دینی و خدانشناسی، منسوب کرد و افکار عمده زیبایی از متمصبین مذهبی را بر علیه او برانگیخت. اما حلاج به گفته‌های او توجهی نکرد و در زمان مراجعت به اهواز به تبلیغ حق در بین مردم مشغول شد و با گروه بسیاری از صوفیان ناآگاه و زاهد‌های ریایی، به صورت رسمی و علنی، به مخالفت برخاست و در هر جایی که می‌رفت، آنها را به عنوان افرادی خدانشناس معرفی می‌کرد. حلاج کتاب تمام ادیان را مطالعه کرده بود و اطلاعات وسیعی از متن آنها داشت.

در آن زمان، حلاج سعی داشت که ایدئولوژی جدیدتری را بر مبنای خواست‌های خود و اطرافیان بر پایه یکتاپرستی به وجود آورد و این نظریه در اکثر اشعار وی به چشم می‌خورد. در کتاب اشعار الحلاج قطعه ۵۰، شعری سروده که مضمون آن به شرح زیر است.

به تمام دین‌ها آگاهی یافتم و به سختی تمام آنها را مطالعه کردم و در تمامی آنها دریافتم که در جهان یک اصل وجود دارد که دارای شاخه‌های فراوانی می‌باشد، لذا بهتر است که از کسی خواسته نشود، دین را انتخاب کند. چون امکان دارد که پذیرفتن هر دینی موجب گردد که آن فرد از اصلی اصلی خود، دور شود.

یکی دیگر از نظریات حلاج این بود که می‌گفت برای شناخت حقیقت و رهایی از بند بایده از آسمان‌ها چشم پوشید و آن را در وجود خویش بجوئیم. چون از خودشناسی به شناخت اصل خود می‌رسیم و هر کسی که در جسم و

جان رخته می نماید، مستوجب زیارت و ستودن است *

حلاج پس از مدتی که به اهواز مراجعت کرد، توسط زکریای رازی، با دانشمندان مهم آن زمان ملاقات کرد و بدین وسیله با فلسفه یونان آشنایی یافت *

نظر به این که رازی فردی ماده پرست بود، عقاید او تأثیراتی را در حلاج بجای گذارد و با شناختنی که از خلقت داشت در حالت وی دگرگونی های خاصی به وجود آمد و در نتیجه خرقه صوفیان را از خود دور کرد و اظهار نمود که این رفتار و منش، همگی نشانه نوعی تعلق خاطر و عادت به نوعی فراموشی از اصل ذاتی بشر است و این اعمال هستند که موجب سد راه و عدم رسیدن افراد بشر به حقیقت حیات می شوند *

حلاج در آن زمان سعی نمود تا تمام اصول و سنت های قدیمی که از راه مردم دور کرده بودند، لنگد مال نماید و جهت آگاهی و شناخت حقایق در بین افراد جامعه ظاهر شود و مطالب مهمی را بر زبان آورد که در خور فهم و درک هر فرد عادی آن زمان باشد *

او معاشرت های زیادی داشت و در تطق و سخن پروری از مهارتی خاص برخوردار بود و در اندک مدتی پیروان بسیاری اطراف او را گرفتند *

چون به پیروان خود گفته بود که هر انسان سالم و آگاهی در زمان حیات خود، می تواند به رسالت پشمبری زمان خویش برسد و سپس می بایست به رسالت و مسئولیتی که به وی داده شده است، عمل کند و بدین ترتیب به قدرت روحی پیروان خویش می افزود و به آنها شخصیت والایی می داد *

سر انجام با تباری و توطئه فتودال های مذهبی و پشتیبانی حکومتی، آنها را به خاطر اتهامات زیر به اعدام محکوم کردند:

۱ - دهنوی خدایی و نقض آراء و عقاید اجتماعی *

۲ - عضویت در سازمان های مخفی وابسته به نهضت اشرافی قرمطیان و

تبلیغ عقاید آنها *

۳- بی احترامی به شعائر مذهبی و معارضه با کتاب آسمانی و تشویق و تحریک افراد به ویران کردن خانه کعبه .

۴- فعالیت های ضد دولتی و مخالفت با حکومت عباسی .

بعضی از دوستان سیاستمدار حلاج که با خلیفه نزدیک بودند از حلاج خواستند که افکار و عقاید خود را انکار کند و از خلیفه تقاضای عفو و بخشودگی نماید . اما حلاج سر بسختانه در مقابل افکار و اعتقادات خود پافشاری می نمود . عده ای از وزراء سعی کردند تا از اجرای حکم اعدام حلاج جلوگیری نمایند و بر طبق منابع موجود ، مقتدر خلیفه عباسی ، نیز تمایل چندانی به کشتن حلاج نداشت . زیرا اولاً " تحت تأثیر شخصیت انسان خدایی ، حلاج قهار گرفته بود (در تاریخ طبری آمده است که در سال ۳۰۵ هجری ، گویا حلاج طوطی ولعهد خلیفه را زنده کرده بود ، صفحه ۶۸۷۴) . ثانیاً ، از نفوذ اجتماعی- سیاسی حلاج در میان توده ها وحشت داشت . با این حال عناصر ارتجاعی و اربابان دین (و در رأس آنها ، حامد بن عباسی وزیر ، علی بن سهل نویختی و ابو داود اصفهانی) برای اجرای حکم اعدام پافشاری و اصرار می کردند .

از منابع تاریخی چنین بر می آید که (حامد وزیر) وقتی از بی میلی خلیفه برای کشتن حلاج آگاه شد ، به خلیفه گفت : اگر حلاج را نکشیم ، انقلابی بزرگ روی خواهد داد . به هر حال روحانیون ، ثلوثان و درباریان فاسد ، موفق شدند که موافقت کتبی خلیفه را برای حکم اعدام حلاج ، به دست آورند .

نسا قلم بسر دست قناری بسُود لاجسرم ، مستصور ، بسر داری بسُود حلاج را به عرصه جاپگاه بردند . جمعی انبوه از مردم گرد هم آمدند که به شمار نبودند ، فرمانده نگهبانان بر جلال دستور داد تا ۱۰۰۰ تازیانه بر او بزنند که زده شد . اما حلاج آخ نگفت و بخشش نخواست (تاریخ طبری ، صفحه ۶۸۷۷

و نیز آثار الباقیه صفحه ۲۷۶) *

«عطار» در چگونگی شهادت حلاج روایتی شود انگیز و حماسی دارد ، ... پس دیگر باره «حسین» را ببردند تا بکشند ... صد هزار آدمی گرد آمدند و او چشم از همه بر می گردانید و می گفت : حق ، حق ، حق ، اناللعق^۱ پس در راه که می رفت - دست اندازان و عیار وار می رفت - با سیزده بند گران ، گفتند : این خرامیدن چیست ؟ گفت : زیرا که به قتل گاه می روم *

... چون به زیر طاقش پرندند (به بازار الطاق)^۱ پای بر تردیان نهاد ، گفتند : حال چیست ؟

گفت : معراج مردان ، بر سر دار است (تذکره الاولیاء - صفحه ۵۹۲) *

... پس دستش را جدا کردند ، خنده ای یزد ، گفتند : خنده چیست ؟ گفت : دست از آدمی بسته ، جدا کردن آسان است ... پس دو دست بریده خون آلود بر روی در مالید و روی و ساعد را خون آلود کرد ... گفتند : چرا کردی ؟

گفت : خون بسیار از من رفت ، دانم که رویم زرد شده باشد ، شما پندارید که زردی روی من از ترس است ، خون بر روی مالیدم تا در چشم شما سرخ روی باشم که گنگونه مردان خون ایشان است *

... پس چشم هایش برکنندند ... قیامتی از خلق برخاست ... (تذکره الاولیاء - صفحه ۵۹۳) و در این میان ، شورشیان چندین ساختمان و دکان را به آتش کشیدند (فوس زندگی - صفحه ۴۸) و سر به طغیان برداشتند ... زبانش را بریدند و در شامگاه بود که سرش را بریدند - حلاج دو میان سر بریدن ، تبسمی کرد و جان داد ... - روز دیگر گفتند : این فتنه پیش از آن خواهد بود که در حال حیات او ... پس حلاج را سوختند و خاکسترش را بر دجله ریختند (تذکره الاولیاء -

۱ - اناللعق حلاج بر این بود که من از حلقم و از او جدا نیستم *

۲ - محلی که چوبه دار در آنجا قرار دارد *

(صفحه ۵۹۳)

در کتاب « بزرگان فلسفه » صفحه ۱۶۵ آمده است . شاگردان حلاج پس از مرگ او جنازه اش را از دژخیمان ، طلب کردند تا به خاک سپارند ... اما وقتی پارچه ای را که بر روی جسد او کشیده بودند برداشتند ، در زیر آن پارچه جز دسته ای گل سرخ ، نیافتند ... دژخیمان ، دسته گل را پسوختند و خاکسترش را به باد دادند ... و اینچنین شد که حلاج نیز به تبار شهیدان حق پیوست .

حلاج در آن زمان به شناخت ذات وجود خویش پی برده بود و می دانست که او ذره ای از خالق خویش است و ذره اگر شناخت کافی از اصل خود داشته باشد ، از آن جدا نیست . علاوه بر این شناخت ها ، او از تاریخ انقلاب ها و نهضت های خلق خویش به خوبی آگاهی داشت و از درد و زجر و غم مردم ستمدیده ای که تحت تسلط و اعمال خلاف حکام خون آشام آن زمان ، به جان آمده بودند ، خبر داشت و برای مبارزه با آنها شیوه خداشناسی را به گونه ای جدیدتر ارائه نموده بود تا این که افراد خداجو را گرد خویش جمع کند و بتواند بر افرادی که در تحت لوای خداشناسی ، به مردم آزاری و خوش گذرانی ... مشغول بودند ، بنزد و دین حق را در آن منطقه حکمفرما کند . چون کسی که از حقایق حیات و عالم پس از مرگ و وجود خداوند بکتاب در این جهان خاکی آگاهی کامل یافت ، از هیچ نیرویی وحشت ندارد و با جان و دل در سطح مقدمات خویش ، درصدد شناسائیدن حقایق حیات به دیگران بر می آید . حلاج هم یکی از افرادی بود که قصد داشت مردم را به خودشناسی که نهایت آن خداشناسی می باشد ، وادار تا هر فردی با شگفتی هایی که خداوند متعال در ذات وجودی وی به کار برده است ، بتواند به خداشناسی واقعی برسد .

حلاج با اهدا ، انسان خدایی ، و ارزش بخشیدن به نیروی ذاتی که از طرف خداوند متعال به عنوان نیروهای نهان به انسان های روی زمین داده شده است ،

تأکید می‌کرد و قصد داشت به تمام افراد بشر این حقیقت را بفهماند که قدرت خدایی، برخی از نیرو و قدرت هایی است که در انسان های وارسته دیده می‌شوند و انسان های مترقی و والا هستند که می‌توانند جلوه گاهی از قدرت خداوند متعال بر روی این کره خاکس باشد و اصل قدرت هستی نیز از جوهر و انرژی همین انسان های ویژه به وجود می‌آید.

زمانی که فردی را به طور ظالمانه می‌کشند و از نظر ظاهری او را از بین می‌برند، در آینده ای نه چندان دور، روح وی برای تکامل های مجدد، عوالم حیات مادی را سیر می‌کند و به گونه ای جدیدتر و پربار تر از گذشته، نظریات قبلی خویش را به نام شخص دیگری دنبال می‌کند، تا رسالت حقیقی ای را که از طرف خداوند متعال بر وی گمارده شده است، خود او به پایان برساند و پس از آن به ذات اصلی خویش که همان اصل انرژی و روح اعظم کائنات است، بازگردد. باید این واقعیت را پذیرفت که حقیقتی را در گلو خفه کردن، چاره کار نیست، بلکه شناسانیدن و درک و فهم و تشخیص آن حقیقت چاره آن کار می‌باشد و چنانچه فردی از اصل حقیقت هیچگونه آگاهی نداشته باشد، نادان است. شخصی که از یک واقعیت و حقیقت اطلاع کامل دارد، ولی همیشه به دلایل مختلف درصدد رد و یا انکار آن بر می‌آید، در نزد خداوند گناهکار و نزد خلق خدا، نیککار است.

در کتاب تاریخ طبری صفحه ۳۵۷ آمده است. ... بعد از مرگ حلاج، توده های مردم شایع کردند، هنگامی که می‌خواستند حلاج را بکشند، وی به بارانش گفت: این واقعه شما را بیمناک نکند. زیرا که من پس از یک ماه به نزد شما، باز خواهم گشت.... و زمانی که به تاریخ می‌نگریم، متوجه می‌شویم که خلافت عباسیان پس از مدتی کوتاه منقرض می‌شود و افراد دیگری جانشین آن حکومت مقتدر و بستم پیشه می‌گردند.

حلاج

من کوس انا الحق را ، از روح و روان گویم
 چون حرف حقیقت را ، بی پرده ، عیان گویم
 پشتو سخن جان را ، ای شفته صد ساله
 گفتار حکیمی را ، بر خلق جهان گویم
 او حرف انا الحق را ، از گفته جانان گفت
 گفتار سخن حق را ، از ریشه جان گویم
 او عنصر روحی را ، بر جمله عیان بنمود
 گفتار ، نه ز تن باشد از روح و روان گویم
 از وحشت جان دادن ، ترمسی ناهم بر دل
 این حرف حقیقت را ، از پسر مُغان گویم
 ای کافر بد اندیش ، غافل شده ای ، از خویش
 یک دم چو به شود آبی ، دانی که چنان گویم
 آن واعظ روشندل ، هر ذره به جان بیند
 تو مرده بیداری ، گر چه به زبان گویم
 روح مسن و روح وی ، از عالم ربانی
 این تن بی فرمان است ، بر پر و چون گویم
 جان من و جان حق ، وصل از سحر هستی
 تو تن به جهان بینی ، سر اصل نشان گویم
 گر خفته و خاموشی ، خورشید درخشانم
 من این خلق هستی ، دیدم که چنان گویم

تو کسور دلی ، من تن ، یا دیده دل بینم
 این قدرت ربانی ، بر جمله کسان گویم
 گر ابله دووانسی ، تن را بسده بسر داری
 در حلقه جان دادن ، کسی وحشت آن گویم
 غافل به جهان چندی ، خود بسته به یک بندی
 جاتم پیشان ، بینی ، با روح و روان گویم
 من ذرهٔ آفاقم ، تو غافل از این حکمت
 از غافل خود هستی ، من کسی به زیان گویم
 اجزاء جهان جزئی ، از خالق رحمانند
 من هم ز همان اصلم ، بر خرد و کلان گویم
 رهبر ، بنگر تن را ، در لحظه جان دادن
 تو ، دار فنا حتماً ، حق را به زیان گویم

نقش ارواح در هدف خلقت

زمانی که به زندگی مادی حیات بشر می‌نگریم به وضوح در می‌یابیم که تمام حالت های مادی وی جزئی از طبیعت است . چون جسم مادی یا ظاهری وی از ماده مطلق به وجود آمده که تمام ذرات آن ماده به گونه ای مربوط به طبیعت می‌باشند . ولی از سوی دیگر در ذات وی نیرو و قدرت دیگری بکار برده شده که از جنس مجرد است و این ذات ، روح و روان را شامل می‌شود . نظر به این که جسم مادی از عناصر مختلف طبیعت به وجود آمده است ، پس از مدتی ادامه حیات و همزیستی با روح ، مجبور به فنا می‌باشد و زمانی که نیستی و نابودی این جسم مادی فرا می‌رسد ، در اثر مرور زمان به عناصر اولیه تشکیل دهنده خود تبدیل می‌گردد و مجدداً به همان عناصر محیطی خود مراجعت می‌کند و در این موقع از روح مجرد جدا می‌گردد . یعنی این ماده ای که روزی از طبیعت جدا شده بود و در اثر مجاورت با روح و ادامه حیات خود ، صاحب خو ، خصلت و طبیعت جداگانه ای شده بود ، مجدداً به همان ذات اولیه خود که همان حالت طبیعی عالم است ، مراجعت می‌کند و در اثر این فعل و اتصالات ، هیچگونه تغییری در حالت و چگونگی و وزن طبیعت به وجود نمی‌آید . اما روح که به صورت مجرد و از عالم دیگر بر این جسم مسلط شده بود - پس از نابودی جسم مادی ، مسیر اصلی خویش را پیش می‌گیرد و به سوی هدف نهایی که همان اصل تکاملی در خلقت او است ، بر می‌گردد و در این مسیر ناراحتی های فراوانی را

تحمل می کند ، تا این که بتواند در مسیر تکاملی خویش موفق شود و به ذات اولیه خود که همان عقل کل عالم هستی یا روح اعظم کائنات است ، مراجعت نماید ، روحی که برای بازگشت به اصل خود عزم سفر می کند . به دلیل عدم شناخت و تکامل های لازم در همان مرحله اولیه نمی تواند خود را به صورت روح پاک و مطلق در آورد و به سوی ذات اولیه خویش پیش برود . هر روحی که از جسم مادی جدا می شود ، نسبت به اعمال و رفتاری که در زمان همزیستی با جسم مادی انجام داده است ، از نظر خلقت دارای مقام و مرتبت خاصی می باشد و زمانی می تواند به سوی اصل خود بازگردد که در نهایت پاکی قرار گرفته باشد و به درستی و خلوص کامل دست یابد . در غیر این صورت ، آنقدر در دایره خلقت برای بازیافتن خو و خصلت الهی باقی می ماند و با ماده ترکیب می شود و زندگی می کند تا تکامل خود را به پایان برساند .

بازگشت هر ذاتی به اصل خویش یک امر طبیعی و حتمی است و حرکت روح برای رسیدن به اصل خود نیز خارج از این قاعده نیست ، لذا روح به طور حتم و اجبار می بایست روزی به اصل خود بازگردد و نهایت مسیر این اجبار ، در تکامل و وحی قرار دارد . نه در مرگ جسم مادی افراد بشر .

سراسر سیر تطور و تکامل را که از وجود ذره در طبیعت آغاز می شود و در وجود روح متعالی پایان می یابد ، نهایت هدف خلقت می توان گفت ، چون همانگونه که می دانیم ، تمام ذرات عالم ، در اثر نیرو و انرژی و قدرت خلقت ، به گردش در می آیند و این زمین ، ماه ، خورشید ، ستارگان و سیاراتی را که مشاهده می نمایم ، تمام آنها از ذرات فراوانی به وجود آمده اند و مجموع ذرات هستند که این عالم و کائنات و ... را به وجود آورده اند . تمامی ذرات در عالم هستی برای ادامه حیات خود ، نیاز به انرژی لازم و کافی دارند ، تا این که در مسیرهایی که خلقت از روز اول برای آنها تعیین کرده است ، به گردش در آیند و از آن خارج

نشوند و با حرکت و سرعت و مسیر خود را در ادامه حیات تغییر ندهند، لذا می‌بایست برای استمرار این حرکات، نیرویی به طور دائم و یکنواخت، به تمام ذرات عالم از طریق انرژی کل عالم هستی بناید تا تمام نظم و انقباض از پیش تعیین شده خلقت، وضعیت ثابت خود را حفظ کند.

امروزه بشر با اطلاعات و دانشی که از نظر علمی به دست آورده، به این حقیقت رسیده است که هر واحد یا منبع و مخزن و... ای که انرژی از خود تولید می‌کند، برای ثابت ماندن قدرت یکنواخت و بقای دائم و ثابت خود، نیاز به همان مقدار انرژی ای دارد که به طور مستمر آن را از دست می‌دهد، تا این که آن منبع انرژی بتواند حالت و قدرت یکنواخت خویش را همچنان حفظ کند و خللی در چگونگی حالت قدرت و انرژی آن به وجود نیاید.

برای ادامه بحثی که بعداً پیش می‌آید و خوانندگان بتوانند بهتر متوجه شوند و قدرت شناخت، درک، تجزیه و تحلیل مفاهیم آن را بیشتر داشته باشند، بهتر است که در مرحله نخست در مورد نقش ارواح در سطح کره شامی و در نهایت، رسیدن آنها به عالم ارواح، مطالبی بیان گردد و سپس به نتیجه کامل این مبحث پردازم.

نقش ارواح در زندگی افراد بشر معمولاً به صورت های مختلف مشاهده می‌شوند که هر یک از آنها دارای حالت های خاصی می‌باشند که ذیلاً به شرح مختصری درباره آنها می‌پردازم.

۱- **روح خود شخص:** همانگونه که در اول این مبحث بیان گردید، هر فردی دارای جسم مادی و روح می‌باشد که جسم از عالم ماده یا طبیعت به وجود آمده و بعد از جدایی از روح مجبور به فنا است و پس از مدتی به ذات اولیه خود که همان مواد و عناصر تشکیل دهنده آن می‌باشند، تبدیل می‌گردد.

بخش دوم آن روح است که به گونه ای از عالم گیربایی، این وجود مادی را

تحت تسلط خود دارد و پس از فزای جسم مادی به سوی تکامل ابدی خویش حرکت می نماید .

هر فردی که در زمان حیات مادی دارای روح نباشد ، جسد است ، لذا زمانی که فردی را در جامعه مشاهده می نمائید و با وی تماس حاصل می کنید ، در اصل با روح او تماس برقرار کرده اید ، وگرنه جسم مادی به تنهایی ، هیچ قدرتی از خود ندارد و هرگز نمی توان با آن تماس برقرار کرد . اگر فردی در مورد وجود روح خود شناختی داشته باشد ، به مراتب بهتر از اشخاصی که از وجود آن در کالبد مادی خود هیچگونه اطلاعی ندارند ولی می توانند با آن تماس برقرار کنند و حرکات و اعمال و شواهدی را به صورت عین با ذهنی ، از آن ببینند .

زمانی که فردی بتواند تا حدی بر ضمیر ناخودآگاه خویش تسلط یابد و از قدرت های آن بهره مند شود ، به سادگی می تواند با روح خود تماس هایی را به صورت کتبی یا الهامی و... برقرار کند و اطلاعی را که در ضمیر ناخودآگاه شخصی خویش ، از سال ها قبل پنهانی نموده ، دریافت دارد ، اکثر مذهب های که در تماس های روحی شرکت می کنند ، سعی دارند که با ارواح خارج از جسم مادی خویش تماس برقرار کنند . ولی اکثریت قریب به اتفاق آنها نمی دانند که با روح خودشان در تماس هستند و چنین تصور می کنند که با یک عمل یا علم بسیار ساده و مقدماتی توانسته اند با ارواح پاکتی که در طبقات روحی بالا قرار دارند ، تماس برقرار کنند و به همین علت هم ، اغلب این افراد ، پس از برقراری چندین تماس روحی ، به علت کمبود ظرفیت های عقلی و روانی از خود بی خود می شوند و غرور و نخوت سراپای آنها را به گونه ای می گیرد و در این حال خود را در ردیف اوصیاء و اولیاء تصور می کنند . در صورتی که اگر این افراد دارای شناخت های علوم روحی بودند و از علم روحی و... چیزی کم نداشتند ، محققاً "تابع احساسات ، غرور ، خودخواهی و... نمی شدند و در نهایت از جمله

خود بیرون نمی‌آمدند و با این که با برخی از اعمال و حرکات نادرست خود موجب آزار و ناراحتی و حتی گمراهی دیگران نمی‌شدند - روزی در مجلسی شرکت داشتم که در آن جمع گروه کثیری از ادبا، نویسندگان، پزشکان و... وجود داشتند، در بین آنها، خانمی خود را مدیوم حلولی معرفی کرده بود که متأسفانه نظریات و اظهارات وی مورد تأیید چند تن از افرادی که در آن جلسه، خویش را روح شناس معرفی کرده بودند و برای سرگرمی خود و با دیگران اعمال بسیار ناشایست و خلاف اصول علم روحی را انجام می‌دادند، حضور داشت - در آن جلسه از خانمی که به اصطلاح مدیوم حلولی آن گروه بود و گویا همیشه برای سرگرمی خود و آن جمع چنین اعمال کودکانه‌ای را انجام می‌داد، خواسته شد که در کنار میز بنشیند و روح حاضر در بدن او حلول کند و سپس از روح حلول کرده توسط آن روح شناس نمایش نمایشی، استوالاتی شود - آن خانم گفته آسان را پذیرفت و به کنار میز آمد و دو دستش را روی میز گرفتار و چشم‌های خود را به کف اطاق دوخت و پس از اندک مدتی اظهار داشت: روح در بدن من حلول کرده و اگر استوالاتی دارید از من بپرسید تا جواب دهم -

در بین حضار، خانمی وجود داشت که چند روز قبل از تشکیل آن جلسه، به دفتر کار من آمده بود و اظهار داشت، روحی در بدن من حلول کرده و در برخی از مواقع با من حرف می‌زند و گاهی خواست‌هایی دارد که باید آنها را انجام دهم - پس از انجام آزمایش‌های مختلف روحی، به وی گفته شد که هیچ روحی در بدن او حلول نکرده و فقط به دلیل برقراری تماس‌های روحی، با ضمیر ناخودآگاه و روح خودش در تماس می‌باشد و در این مورد حالت دوگانگی خاصی به وی دست داده و اگر بخواهد این حالت دوگانگی خود را از دست بدهد و حالت طبیعی و عادی خویش را به دست آورد، می‌بایست چند جلسه مورد معالجه روحی قرار گیرد، تا این که از آن حالت دوگانگی خارج گردد و به حالت اولیه

خود در آید و از وسوسه روح و ضمیر ناخودآگاه خویش آسوده شود . (زمانی که افراد ناآگاه و ترسو، تماس‌هایی را با ارواح برقرار می‌کنند، اگر نتوانسته باشند تماس حقیقی بگیرند، پس از پایان جلسه، روحی که در آن جلسه حضور یافته و به سراغ‌های برقرار کرده بود، به طور یقین از محیط خارج می‌شود و به سراغ زندگی روحی خود در عوالم یا جهان‌های روحی می‌رود . ولی این اشخاص به دلیل عدم آگاهی و دانش روحی مدت‌های مدیدی تحت تأثیر عوامل درونی خویش قرار می‌گیرند و بر این باورند که آن روح همیشه با آنها در تماس است . در نتیجه حالت‌های بخصوصی به آنان دست می‌دهد . یعنی ضمیر ناخودآگاه این افراد در چنین مواردی تسلط بر ضمیر آگاه پیدا می‌کند و موجب وسوسه و ناراحتی این ضمیر می‌گردد . در این زمان تنها راه معالجه آنها، سرکوب کردن قدرت‌های ضمیر ناخودآگاه و بیدار کردن مجدد ضمیر آگاه می‌باشد، تا این اشخاص روح زده بتوانند به حالت عادی خود بازگردند، در غیر این صورت عواقب بدی مانند: انواع جنون‌ها تا مرز دیوانگی مطلق در انتظار آنها خواهد بود، به همین دلیل هم از خوانندگان و تماس‌گیرندگان روحی می‌خواهم که بدون شناخت و علم کافی، هرگز مبادرت به اخذ تماس‌های روحی ننمایند و چنانچه تماسی برقرار شد، پس از مدتی تماس‌های خود را قطع کنند تا بتوانند بعد از کسب علم و آگاهی در مورد قدرت و وجود روح، در مواقع ضروری با ارواح تماس حاصل نمایند و آسیبی متوجه حالت‌های روحی آنان نگردد . ضمن این که در تماس‌های روحی، همیشه می‌بایست هدف خاصی وجود داشته باشد و انجام این عمل را به عنوان کارهای نمایشی مانند: هیپنوتیزم و... نباید انجام داد . چون در غیر این صورت، عواقب بدی در انتظار افراد ناآگاه خواهد بود که گاهی اتفاق می‌افتد هرگز امید به مداوای آنها نخواهد بود .) ولی آن خانم اصرار زیادی داشت که ارواح زیادی با وی در تماس هستند و گویی وجود چنین

حالتی را جزو انتخابات ، کبر و غرور و ... خود می دانست و در آن زمان به گفته های من توجه چندانی نکرد .

روزی که من به آن جلسه رفته بودم ، آن خانم را هم در جمع افراد این جلسه که بالغ بر یک صد نفر بودند ، مشاهده کردم که آمده بود تا روح شناسان ، روحی را که در بدن این خانم حلول کرده بود ، از جسم وی خارج کنند تا مجدداً آرامش روحی خود را بازیابد .

در این موقع آن خانم اولی برای حلول روح در جسمش ، به کنار میز رفت و پس از چند لحظه به قزل خودش روح در جسمش حلول کرد و سپس از طرف روح حلول کرده اظهار نمود : « اگر سؤال دارید از من بپرسید » . در آن زمان وی آرام در کنار میز نشسته بود و سپس روح شناسان آن جلسه ، از خانمی که اظهار کرده بود ، مدت ها است روحی در بدن وی حلول کرده و از جسمش خارج نمی شود ، خواستند که به کنار آن میز برود . در این موقع تعدادی از آن روح شناسان و مدیوم ها در کنار آن میز نشستند . (من و نویسنده ، دارای حالتی هستم که توسط روح محافظ و نگهبان خود ، گاهی که لازم باشد می توانم قدرت شنوایی و بایبایی را برای مدتی توسط نیروی ارواح کسب کنم و حقایق را با دو چشم تن مشاهده نمایم) مدیوم حلولی همچنان کنار میز نشسته و چشمان خود را نیز بسته بود ، به این خانمی که معتقد بود روح از مدت ها قبل در بدن وی حلول کرده است ، گفت که روحی در بدن تو است ، من او را می بینم و در حال حاضر در بالای سر و سمت چپ تو ایستاده و از او می خواهیم که از جسم تو خارج شود . مدیوم دوم (فردی که مدت ها است روح در بدنش حلول کرده بود) در پاسخ ، از طرف روح حلول کرده گفت : نه ، من خارج نمی شوم . مدیوم اول دوباره گفت : خواهش می کنم از بدن این خانم خارج شو . مدیوم دوم ، مجدداً پاسخ داد ، نه بجان تو خارج نمی شوم . مدیوم اول دوباره از روح خواست که

خواهش می‌کنم خارج شو و این خانم را آزار نده ، چون مدت‌هاست که از این عمل شما ناراحت می‌باشم .

مدیوم دوم ، اظهار داشت : ته جای من خوب است و این خانم مدیوم خوبی است و من از جسم او خارج نمی‌شوم . این گفت و شنودهای روحی دو مدیوم حلولی نمایشی ، حدود ده دقیقه ادامه داشت . در یکی از جواب‌ها مدیوم دوم گفت آن آقایی که در دفتر کارش اظهار داشت ، روحی در بدن من حلول نکرده ، باید شاهد این حقیقت باشد و ببیند که در حال حاضر روح دیگری در بدن من حلول کرده و مشاهده می‌کند که چه گفت و شنودهایی در بین این دو روح در جریان می‌باشد (منظور مدیوم دوم با شخص من بود ، چون من در دفترم به وی گفتم که در بدن وی ، روحی غیر از روح خودش وجود ندارد و این حقایق را در مقابل شوهر و چند نفر دیگر از اقوامش گفته بودم که موجب ناراحتی و کسر شأن وی شده بود که چرا من گفته‌ام روح دیگری در بدن وی حلول نکرده و این حرکات و فعل و انفعالات او مربوط به روح خودش است) . در این زمان من از روح نگهبان و محافظ خود خواستم که قدرت بیثالی را برای مدتی کوتاه به من عنایت کنند تا این که از نظر عینی هم مطمئن شوم که روح خارجی دیگری در بدن این دو مدیوم وجود ندارد . پس از مدتی که حالت مخصوص در من به وجود آمد ، هر چه به وجود این دو مدیوم و اطراف آنها نگریستم ، روحی را مشاهده نکردم که در کالبد مدیوم اول یا دوم حلول کرده باشد .

پس از این که اعمال مدیوم و روان پژوهان آزمایشی خانمه یافت ، من در کنار آن میز نشستم و از همگی خواستم که اطراف آن میز را ترک کنند و نظر به این که برای اولین بار بود به آن جلسه رفته بودم و شناختی نسبت به مدیوم‌های حاضر در آن جلسه نداشتم و از طرفی هم قصد داشتم ، برای انتخاب مدیوم وقت خود و دیگران را ضایع ننمایم . لذا از اردی که مرا به آن جلسه دعوت کرده بود ،

خواستم تا یک نفر از مدیوم هائی را که در جلسه حضور دارند، به من معرفی کند تا این که توسط آن مدیوم به اثبات برسانم که در بدن هیچ یک از این دو مدیوم روحی غیر از روح خودشان وجود ندارد. آن آقا دختر خودش را که تقریباً از قدرت مدیومی خوبی برخوردار بود، معرفی کرد. دختر در کنار میز و نزدیک من نشست. با نگاهی او را خوابانیدم و در حالت بیهوشی، اعمال و حرکاتی را بدون اراده یا دست، سر و گردن خود انجام داد که خواب بودن او به همگان ثابت شد. در این زمان سعی نمودم که وی نوعی برون فکشی انجام دهد و روحش برای مدتی از جسمش خارج شود و ارواحی را که غیر از روح افراد زنده در این جلسه حضور دارند، شناسایی کنند. متأسفانه آن دختر نتوانست عمل برون فکشی روحی را به طور کامل انجام دهد. در نتیجه از مدیوم دیگری کمک گرفتم و او را خوابانیدم. او هم دارای چنین قدرتی نبود. ولی قدرت مدیومی دختر دوم به مراتب بیشتر از مدیوم اولی بود. زمانی که متوجه شدم این مدیوم ها قدرت برون فکشی ندارند، در این موقع تصمیم گرفتم دست به یک عمل فیزیکی و روحی دیگری که ثابت کند روحی غیر از روح خود آن شخص در بدنش وجود ندارد. بزعم - لذا از آن خانم مدیوم دوم که اظهار نموده بود، مدت ها است روحی در بدنش حلول کرده، خواستم کنار مدیومی که من خوابانیده ام، بیایم و دست راست خود را روی سر مدیوم به خواب رفته و دست چپش را روی شانه چپ او بگذارم. پس از این که او این عمل را انجام داد (مدیوم همچنان در خواب عمیقی قرار داشت) به او گفتم، اگر روح دیگری در بدنش وجود دارد، از او بخواه به بدن تو قدرت دهد. تا این که بتوانی دست خود را از روی سر مدیومی که در خواب است برداری. چون روح و جسم تو این قدرت را ندارند و شخصاً نمی توانی دست خود را از سر مدیوم برداری مگر این که یک نیروی خارجی شما را باری نماید. در همین حال خانم حلولی نمایشی به هیجان آمده بود و

سعی داشت دست خود را از روی سر مدیوم بردارد ، هر چه سعی کرد موفق به انجام این عمل نشد ، پس از چند لحظه که وضع را چنین دید به وحشت افتاد و شروع به فریاد زدن کرد و آنقدر چیخ زد که تمام آن روح شناسان و مدیوم هایی که در آن جلسه حضور داشتند ، نگران شدند . آن خانم مدیوم سخت ترسیده بود و داد و فریاد بسیاری نمود . ولی موفق نشد که کوچکترین حرکتی به دست خود که روی سر مدیوم به خواب رفته بود ، بدهد . (در این زمان حال چند تن از مدیوم های حقیقی و موج گیرهای قوی ، در آن جلسه دگرگون شده بود و روح شناسان نمایش ، در حال مداوا و به حال آوردن آنها بودند) در همین حین وحشت همه جا را فرا گرفته بود و آن خانم حلولی بسیار مضطرب بود . به وی گفتیم آیا مشاهده نمودی که هیچ روح دیگری در جسم تو وجود ندارد و من در این لحظه یک قوت به سمت دست شما می کنم ، پس از آن می توانی بدون هیچگونه درد و ناراحتی ، دست خود را از روی سر مدیوم برداری ، در آن لحظه مدیوم هایی که تحت تأثیر امواج محیط قرار گرفته بودند ، از خواب برمی خیزند و تمام آنها و موج گیرهایی که حالشان در جلسه دگرگون شده است ، بهبودی خود را باز می یابند . سپس چنین کردم . آرامش و سکوت مطلوبی پس از آن همه اضطراب و داد و فریادها ، بر آن جلسه حکمفرما شد و آن خانم مدیوم حلولی فوراً از کنار من دور شد و دیگر او را ندیدم .

در اکثر مواقع ، روح خود افراد یا همراهی ضمیر ناخودآگاه ، شرارت هایی را انجام می دهد و دوگانگی هایی را در جسم مادی و ذهن آنان به وجود می آورد که موجب تغییر حالت و ناباوری هایی در اشخاص ناآگاه و کم دانش می شود . زمانی که چنین حالت هایی در برخی از افراد ناآگاه به وجود می آید ، به آنها نوعی دوگانگی دست می دهد که می بایست فوراً تماس های روحی خود را قطع کنند و در هیچ یک از جلسات روحی که امواج زیادی در آنها وجود دارد ،

شرکت نمایند و برای کسب انرژی های از دست داده ، به افراد متخصص مراجعه کنند . چون این افراد با انجام اعمال ناصحیح تمام انرژی های مثبت خود را از دست داده اند . نیاز به مداوای روحی دارند تا با یک سری از امواج ، بتوانند نیروی از دست داده خود را مجدداً کسب و به زندگی عادی خویش بازگردانند ، (در صورت بروز دوگانگی های روحی برای افراد ، مصرف داروهای مسکن و خواب آور ، تأثیر چندانی در بهبود آنها از خود بجای نخواهد گذارد) و گرنه مدت ها و حتی تا آخر عمر در حالت های نامطلوبی باقی می ماند .

فرد دیگری که تا زگی شروع به خواندن چند جلد کتاب روحی نموده است ، توانسته به نیروهایی که در خارج از جسم مادی وجود دارند ، پی ببرد . یک روز به دفتر مراجعه کرد و اظهار داشت که قدرت جسمی وی ، تحت تأثیر یک نیروی مرموز و ناشناخته قرار گرفته و تصور می کند که این نیرو مربوط به ارواح باشد . از وی سؤال کردم ، این چه نیرویی است که در بدن تو وارد شده و موجب بروز پدیده هایی گردیده ؟ مشاهده کردم که دست راست وی که در کنار بدنش آویزان بود ، شروع به بالا آمدن به سمت صورتش نمود و گفت : من این نیرو را می گویم و در حال حاضر تحت تأثیر این نیرو قرار گرفته ام و دست من را به سمت بالا حرکت می دهد . به او گفتم دست خود را در همان نقطه نگاه دار و اجازه نده به سمت بالا برود . او چنین کرد . سپس از وی خواستم که دست خود را مانند قبل ، در کنار بدنش آویزان کند . زیرا این عملی را که وی انجام می دهد ، مربوط به هیچ روح خارجی نیست و ارتباط مستقیم با روح خودش دارد . پس از لحظه ای او گفته های من را انجام داد و دستش را در کنار بدنش آویخت و بدون حرکت باقی ماند . زمانی که از او خواستم از روحی که قدرت جسمی وی را در اختیار گرفته است ، بخواهد که مجدداً دست وی را بالا ببرد ، موفق به انجام این عمل نشد . زمانی که مشاهده شد مدیوم مطالبی را بیش از شناخت و قدرت های

روحی و معیارهای دانش روحی به‌آن می‌کند در همان موقع باید کلیه تماس‌های وی قطع گردد. چون اولاً، در چنین شرایطی مدیوم در شروع حالت دوگانگی است، یعنی به دلیل علم و دانش کم، تمام معیارهای تماس روحی را بر مبنای اعمال خود می‌سنجد و شناخت و تشخیص و درک و فهم وی، بین دانش‌های روحی و عملی که مرتکب می‌شود گم شده. ثانیاً، موجب گمراهی عده بسیاری از حضار جلسه می‌شود. چون افراد در چنین شرایطی نمی‌توانند بین حقیقت و گفته‌های او اختلاف بگذرانند. ثانیاً، چنین جلساتی هرگز نمی‌تواند پربار و مفید واقع شوند و کسانی که در این نوع جلسات شرکت می‌کنند، هیچ سودی از نظر علوم روحی نمی‌توانند از آن ببرند. در اینجا باید یک حقیقت بیان گردد و آن این‌که در چنین حالت‌هایی، روحی وجود دارد که جسم مادی را در اختیار خود می‌گیرد و این روح غیر از روح خود شخص روح دیگری نیست. البته اثبات وجود چنین نیرویی از درک و شناخت همگان، بخصوص افراد ناآگاه و ماده‌پرست، که از فهم و درک شناخت روح بدورند، بسیار حائز اهمیت است. چون این قبیل افراد اظهار می‌دارند که بشر از ماده به وجود آمده و پس از گذشت دورانی کوتاه یا طولانی می‌میرد و جسم او تبدیل به ماده اولیه‌ای که روزی از آن به وجود آمده است، می‌شود و پس از مرگ هیچ آثاری از وی بجا نمی‌ماند و در بدن او، غیر از قدرت‌های جسم مادی و انرژی‌هایی که در اثر فعل و انفعالات ماده به وجود می‌آیند، نیرو یا قدرت دیگری وجود ندارد. زمانی برخی از اتمکاسات ناشناخته در گروهی از افراد مشاهده می‌گردند و در این حالت نیرویی علاوه بر قدرت‌های جسم مادی خودنمایی می‌کند که این کنش و واکنش‌ها برای ماده پرستان، حقیقتی را روشن می‌نماید که در جسم مادی بشر غیر از نیروی ماده مطلق، عنصر دیگری هم وجود دارد که بودن آن باعث به حرکت در آمدن این جسم مادی می‌گردد و پس از این‌که جسم مادی نابود شد،

این قسمت از انرژی ذات وجود بشر برای همیشه، محو نمی‌شود و به نوعی دیگر زندگانی خود را ادامه می‌دهد و این عنصر و یا نیرو - چیزی غیر از روح نیست که پس از مرگ جسم مادی به ادامه حیات تکاملی خویش می‌پردازد.

۲ - روح نگهبان: پس از مرگ جسم مادی، روح از بدن خارج می‌شود. گاهی این روح نسبت به اعمال و کردار و خواست‌های مادی و معنوی‌ای که در زمان حیات خود مرتکب شده است، برای مدت‌ها در عالم برزخ باقی می‌ماند، تا زمانی که به عقل روحی دست نیابد، در همین عالم باقی خواهد ماند. (کرة خاکی، جزو عالم برزخ است و روح افراد شرور و ماده پرست، برای تحمل نمودن نوعی زجر و درد تا نابودی و از بین رفتن تمام تعلقات خاطرشان، در اطراف عالم خاکی باقی می‌مانند و در این زمان بارها سعی می‌کنند تا بتوانند مجدداً وارد جسم مادی خویش شوند و به دلستگی‌های زمان حیات دست یابند. زمانی که تمام حرکات و اعمال خود را بی نتیجه تشخیص دادند، آنگاه به کمک ارواح مددکار به این حقیقت دست می‌یابند که مدت‌ها قبل آنها مرده‌اند و در حال حاضر روح آنها است که سعی دارد مجدداً به تعلقات خاطر زمان حیات خویش برسد. ارواح از این زمان به بعد است که به حقایق حیات مرگ واقف می‌شوند و اجباراً می‌بایست به جهان‌های روحی منتقل‌بایند و پس از مدتی که در آنجا باقی‌ماندند، به عقل روحی در حد اعمال خویش دست می‌یابند.

از لحظه‌ای که روح از جسم مادی جدا می‌شود تا زمانی که به این حالت، یعنی عقل کامل روحی دست می‌یابد از زمان برزخ ارواح می‌نامند. برای برخی از ارواح که در زمان حیات خویش به عوالم روحی و زندگانی پس از مرگ آشنایی داشتند و وابستگی چندانی هم به ماده و ماده پرستی نداشته‌اند، این زمان بیش از چند لحظه به طول نمی‌انجامد. ولی برای سایر ارواح این زمان متفاوت است و گاهی تا صدها سال طول می‌کشد. پس از این که ارواح به شناخت حقایق حیات

و عوالم پس از مرگی که به آن انتقال یافته اند، آشنا شدند، به نسبت اعمالشان، اجر یا زجر می بینند. در این مبحث سخن از ارواحی که متحمل عذاب و زجر می شوند نداریم و تنها از نحوهٔ زندگی ارواحی صحبت می کنیم که به طبقات پایین جهان سوم انتقال یافته اند و با اعمال مثبت و خیری که می بایست در آنجا انجام دهند می توانند مقام و ارتقاء روحی به دست آورند. و به طبقات بالاتر آن جهان انتقال یابند. یکی از راه های ارتقاء این ارواح به طبقات بالاتر جهان سوم حفاظت و مراقبت های مستمری است که بنا به حکم خلقت و نظرت روحی می بایست نسبت به برخی از افراد کرات خاصکی انجام دهند و لحظه ای از دستوراتی که در کتاب سرنوشت افراد زنده تخریر و از زمان معینی توسط قدرت های روحی در کائنات به وی تحویل داده شده، کاهلی و سستی ننمایند تا این که بتوانند در زمان مشخصی، در بهشت به طبقات بالاتری ارتقاء یابند.

زمانی که نامی از ارواح نگهبان در کتاب ها برده می شود، اکثریت قریب به اتفاق مردم تصور می کنند، روحی که از طرف پروردگار به عنوان روح نگهبان برای نظارت در اعمال و رفتار شخصی تعیین شده همیشه همراه وی است و لحظه ای از او جدا نمی شود. در صورتی که حقیقت امر چنین نیست. برای درک این مطلب و چگونگی وابستگی امواج روح نگهبان، با جسم انبری افراد بشر باید به یک حالت خواب طبیعی اشاره کنم.

زمانی که شخصی به خواب طبیعی می رود و در حال روپا دیدن از آن سوی جهان و یا عوالم دیگر می باشد، به محض این که فرد دیگری بدن او را تکان دهد و یا نام او را صدا کند و بخواهد که او از خواب برخیزد، فوراً چشم های خود را می گشاید و بیدار می شود. اکثر افرادی که با چنین حالت هایی از خواب بیدار می شوند، نظر به این که در زمان روپا دیدن، از امواج انبری استفاده کرده اند، در مرحله نخست و اوایل بیدار شدن، محیط و اطراف خود را با تعجب می نگرند و

معمولاً اندک زمانی طول می کشد تا این که به خود مسلط شوند . زمانی که فردی خواب است و در حال رویا دیدن می باشد ، طناب های نقره ای که رابطه بین تن پوش و روح با جسم مادی هستند ، هزاران کیلومتر از جسم مادی فاصله دارند و در این حالت با یک صدا و یا حرکت جسم مادی ، فرکانس هایی که توسط طناب های نقره ای با جسم مادی برقرار می شوند ، این فرکانس های جدید به روح انتقال می یابند و روح پس از دریافت این امواج ، در یک لحظه خود را به جسم مادی می رسانند و عکس العمل مورد نیاز را توسط جسم مادی انجام می دهد . رابطه روح نگهبان با جسم و روح بشر نیز چنین حالتی دارد ، یعنی روحی که مسئولیت حفاظت فردی را بر مبنای کتاب سرنوشت او در دست دارد ، یکی از امواج رشته های نقره ای خود را با محل اتصال یکی از رشته های نقره ای بین جسم و تن پوش فرد مورد نظر برقرار می کند . زمانی که روح با جسم فرد مزبور احتیاج به کمک و نیازی که در ارتباط با وظیفه یا کتاب سرنوشت وی است دارد ، در صورتی که لازم ببیند خود را در یک لحظه از بهشت (جهان سوم) به محل مورد نیاز می رسانند و یا توسط امواج مثبت و منفی ای که از همانجا به وجود می آورد ، او را تحت تأثیر آن امواج خود قرار می دهد و در مورد آن اتفاق یا سانحه ، عکس العمل لازم را انجام می دهد .

هر عملی را که فردی در زندگی خود انجام می دهد ، دارای امواجی است . برخی از این امواج مثبت و یا منفی و گروه دیگر هم خستنی و یا بی تفاوت می باشند . زمانی که ارواح نگهبان یک رشته از امواج خود را با امواج تن پوش فردی مرتبط می کنند ، در همان عالم حیات روحی خویش قادر هستند امواج مثبت و یا منفی ای را که در محیط برای آن شخص به وجود آمده است ، سوار بر امواج رشته های ارتباطی خود درک کنند ، لذا نیازی نیست تا برای هر اتفاقی از زندگی روحی خود دست بردارند و به عالم مادی سفر نمایند . مگر این که در

برخی از شرایط خاص و خطرات مادی ای که به طور جدی فردی را تهدید می‌کند، در محل حاضر شوند و او را از آن مصیبت یا بلا، برهانند.

عمل این ارواح در حقیقت مانند وظیفه یک فرد نگهبان و وظیفه شناس در عالم خاکی است. چون هر نگهبان و وظیفه شناس، در محل پُست خود اعمال و وظایفی را انجام می‌دهد که از طریق بالا دست، به وی ابلاغ شده است. ارواح نگهبان افراد بشر، نیز چنین وظیفه ای را انجام می‌دهند و غیر از دستورات الهی و مفادی که در کتاب سرنوشت فردی نوشته شده، هیچ عمل و یا حرکت زائد دیگری را نمی‌توانند انجام دهند، در غیر این صورت آنان در وظیفه و عمل خود، مرتکب اشتباه و غفلت شده اند و لیاقت ارتقاء به مقام بالاتر روحی را ندارند. حال این روح نگهبان اگر پدر و یا مادر و... افراد باشد، قادر نیست، هیچ عمل اضافی ای را بر مبنای دوست داشتن یا عاطفه های زمان حیات خود نسبت به دستوراتی که از طریق مقامات روحی به وی داده شده است، انجام دهد.

عده بسیاری از افراد، در تماس های روحی سعی دارند که روح نگهبان خود را بشناسند و بدانند که چه کسی این وظیفه را بعهده گرفته است. البته گروهی از آنها بر این باورند که اگر روح نگهبان آنها یکی از اقوام و یا دوستان نزدیک وی باشد، می‌توانند با او رابطه خوبی برقرار کنند و شاید هم تصور می‌کنند که این روح نگهبان بتواند برخی از نیاز و خواست های آنها را برآورده نماید. ولی همانگونه که در بالا نوشته شد، این ارواح غیر از دستوراتی که از عالم بالا به آنها داده شده است، قدرت انجام هیچ کار اضافه دیگری را ندارند و اگر هم مرتکب چنین اعمالی شوند، مزیت مثبت خود را برای ارتقاء به طبقات بالاتر روحی از دست می‌دهند. در ضمن هر روح بخصوصی به نگهبانی یک نفر از افراد انجام وظیفه می‌کند، لذا ارواح نگهبان نمی‌توانند در یک زمان روح نگهبان دو نفر از افرادی که در سطح کره خاکی و یا سایر کرات زندگی می‌نمایند، باشند.

۳- ارواح حمایت‌کننده: روح افرادی که به تازگی از جسم مادی خود جدا شده و هنوز به جهان‌های روحی سفر نکرده‌اند، این گروه از ارواح را تشکیل می‌دهند. ارواح حامی جزو ارواحی هستند که به علت عدم شناخت جهانهای روحی هنوز در عالم برزخ پسر می‌برند. این دسته از ارواح معمولاً در زمان حیات مادی خود مرتکب گناهی نشده‌اند و تنها تأخیر آنها در رسیدن به جهان‌های روحی، به دلیل عدم شناخت و اعتقاد آنها به جهان‌های روحی و عوالم پس از مرگ می‌باشد. این ارواح، زمانی که به محل زندگی مادی گذشته خود یا خانواده و دوستان و... مراجعه می‌کنند، به علت احساس، الفت، مهریابی، دوستی و... که بین او و فرد بخصوصی که هنوز در لید حیات است، برقرار بوده، اعمال و حرکات و گاهی کمک‌هایی را برای این اشخاص انجام می‌دهند که بعضی اوقات این اعمال بسیار چشم‌گیر و حیرت‌انگیز می‌باشند. در زمینه کمک ارواح به افراد زنده، اتفاقات بسیاری رخ داده‌اند که هر یک از آنها در نوع خود شگفتی می‌باشند. ولی اکنون مبادرت به نوشتن نامه‌ای که توسط یکی از خوانندگان کتاب‌های خردیش داشته‌ام، برای اطلاع شما خوانندگان می‌نویسم.

جوانی ۲۴ ساله هستم و به تازگی مدرک لیسانس خود را در رشته روان‌شناسی دریافت کرده‌ام، دوستی داشتم که اکثر اوقات فراقت را با یکدیگر می‌گذرانیدیم و رابطه عاطفی و دوستی فراوانی بین من و او برقرار بود. حدود شش ماه پیش که دوستم برای دیدن پدر و مادر خود به زاهدان می‌رفت، در بین راه، اتوبوسی که وی بر آن سوار بود، با یک وسیله نقلیه دیگری که از مقابل آنها در حرکت بود، تصادف کرد و دوستم در همان لحظه اوز فوت نمود. نزدیکی‌های غروب بود که بدون هیچ علت و دلیلی، حالتی غمزده و پریشان به من دست داد، به طوری که حوصله هیچ کاری را نداشتم، گویی بغض شدیدی

گلوبم را می فشرد ، می خواستم فریاد بزنم و گریه کنم . خلاصه آن روز عصر را با ناراحتی سیری نمودم و شب هنگام ، خیلی زودتر از حد معمول خوابیدم . زمانی که در خواب بودم . تمام اتفاقاتی را که برای دوستم در بین راه زاهدان به فاصله ای حدود چند صد کیلومتری از من رخ داده بودند ، کاملاً مشاهده کردم و دوستم که به خواب من آمده بود به من گفت : ناراحت نباش من نمرده ام و از حالا تا مدت های زیادی ، با تو خواهم بود ، ناگاه از خواب پریدم و به طور عجیب آن دوستم را مقابل روی خود در اطاق مشاهده کردم ، او را صدا کردم و گفتم چه زود از مسافرت برگشتی ، من در حال مشاهده رویای بدی بودم و قصد داشتم که خواب خود را برای او تعریف کنم ، چند لحظه از صحبت کردن من با دوستم نگذشته بود که ناگاه او ناپدید شد و دیگر او را ندیدم . هر چه او را صدا کردم و به دنبالش همه جای آپارتمان را گشتم ، هیچ آثاری از وی ندیدم . زمانی که به در ورودی آپارتمان مراجعه کردم ، با کمال تعجب دیدم که در ورودی از داخل قفل است و کلید هنوز روی در می باشد و پنجره ها همگی از داخل بسته بودند . با مشاهده چنین حالتی ، سخت متوحش شدم و از وحشت نتوانستم در منزل بمانم ، در همان نیمه های شب از منزل خارج شدم و به نزد یکی از دوستانم که با دوست زاهدانی من آشنا بود رفتم . دوستم از دیدن من در آن موقع از شب ، تعجب کرد . علت حضورم را در آن موقع از شب پرسید ، من عین جریانی را که چند دقیقه پیش مشاهده کرده بودم ، برای وی شرح دادم . او قدری من را دلگیری داد و گفت این مشاهدات تو چیزی غیر از یک رویا و خواب و خیال نیست و برای این که از سلامت وی مطمئن شوی ، بیا با هم برویم بروند و به منزل پدرش در زاهدان تلفن کنیم و زمانی که از سلامت او خاطر جمع شدی ، دیگر این وحشت و نگرانی های بی مورد از تو دور می شوند . در نزدیکی منزل ، چند کیوسک تلفن راه دور بود ، پس از چند بار شماره گرفتن موفق شدم با برادر او در

زاهدان صحبت کنم ، برادر او را به خوبی می شناختم ، چون چند بار به منزل مشترک ما در تهران آمده بود ، به محض این که او من را شناخت ، شروع به گریه و زاری کرد ، ما موقع راز او پرسیدیم ، او عین اتفاقی را که در خواب دیده بودم ، برای من تعریف کرد و گفت برادرم در همان لحظه اول تصادف فوت کرد ، او از من پرسید که تو از موقوف چگونگی باخبر شدی ؟ جریان خواب و مشاهدات عینی خود را برای او شرح دادم ، از طرز صحبت کردن برادر دوستم متوجه شدم که از تعجب زبانش کاملاً بند آمده بود ، پس از مدتی خداحافظی کردیم و برای استراحت با دوستم به منزل مشترکی که با دوست متوفی خود داشتیم آمدیم ، به محض این که وارد آپارتمان شدیم ، بوی عطری را که دوستم هر روز از آن استفاده می کرد ، در دو استشمام کردیم ، ولی هیچ کدام به روی دیگری نیارویم ، ساعت حدود سه صبح بود ، از فرط ناراحتی خوابمان نمی برد ، من به آشپزخانه رفتم و کتری را روی اجاق گاز گذاشتم تا آب به جوش آید و برای تعداد اعصاب چند فنجان چای بنوشیم ، زمانی که کتری را روی اجاق گذاردم ، چراغ آشپزخانه خود به خود خاموش شد ، ولی چراغ هال که دوستم آنجا نشسته بود ، روشن باقی مانده بود ، به سوی کلید چراغ آشپزخانه رفتم که آن را روشن کنم ، هنوز دستم به کلید نرسیده بود که چراغ آشپزخانه خود به خود روشن شد و پس از لحظه ای کوتاه ، چراغ هال خاموش شد ، دوستم از جا بلند شد که چراغ هال را روشن کند ، هنوز چند قدمی نرفته بود که چراغ هال مجدداً به طور خود به خود روشن شد و چراغ آشپزخانه خاموش شد ، در این موقع هر دو نفر وحشت کرده بودیم و به صورت یکدیگر نگاه می کردیم ، در همین زمان چراغ هال خاموش شد و دوست متوفی خود را هر دو نفر دو کنار کلید چراغ هال ، برای چند لحظه ، در حالتی که تیافته ای کاملاً روشن و نورانی داشت ، مشاهده کردیم ، در این لحظه هر دو از وحشت ، قدرت تکلم نداشتیم که ناگاه چراغ هال روشن

شد و پس از آن هیچ آثاری از وی مشاهده نشد. ولی از حیاطه من و دوستم، ترس و وحشت می یارید. دوستم به من پیشنهاد کرد که امشب این خانه را ترک کنیم و به منزل او برویم. در این موقع صدای کتری توجه من را جلب کرد و به دوستم پیشنهاد کردم اجازه بده یک چای بنوشیم و بعداً در این مورد تصمیم بگیریم. کتری خیلی زودتر از حد معمول به جوش آمده بود، شاید هم زمان برای من و دوستم به سرعت گذشته بود، با ناراحتی و وحشت و نگرانی تمام، نقری یک فنجان چای نوشیدیم و پس از آن قدری به خود آمدیم و به دوستم گفتیم، چرا باید از این موهبت الهی چشم پوشیم و از روح دوست عزیزمان فرار کنیم، مسلماً او برای آزار ما به اینجا نیامده و تنها به علت لطف، عاطفه و صمیمیتی که بین ما برقرار بوده است، او اقدام به انجام چنین عمل مهمی کرده، لذا بهتر است که تو هم امشب در همین منزل بخواهی تا این که شاید یک بار دیگر موفق به دیدن روح دوست عزیزمان شویم. او قبول کرد و شب را در همانجا خوابید. صبح که از خواب بیدار شدیم، هر دو نفر یک رویای مشابه را در خواب دیده بودیم که عیناً برای یکدیگر نقل کردیم و دوست مشترک متوفی در یک زمان به خواب هر دو نفر ما آمده بود، و مجدداً از حالت مرگ و اتفاقی که برایش رخ داده بود، مطالب مشابهی را بیان کرده بود. او در خواب به ما گفت من می دانم که فوت کرده‌ام و از این پس گاهی به دیدن شما می آیم و اگر در توانم باشم کمک هایی نیز به شما خواهم کرد، تا زمانی که شما هم بتوانید به عالم روحی سفر کنید. از آن زمان به بعد، اکثر گرفتاری های اجتماعی و حسی مادی ما به طور معجزه آسایی حل می شوند که هیچگونه دلیل و شناختی غیر از کمک ارواح رانمی توانیم در این زمینه بیان داریم.

ارواح حمایت کننده در زندگی بسیاری از افراد جوامع نقش سازنده و بسیار مهمی را ایفا می کنند. در صورتی که کمتر کسی از اعمال و حرکات و الطاف

آنها آگاهی و شاعشی دارد و متوجه کمک های آنها می شود .

۴ - ارواح با آسمان : افراد در زندگانی مادی با اشخاص بسیاری در تماس می باشند ، به طوری که هر یک از آنها دارای حالت روحی و شخصیت خاصی هستند که هر فردی روحیه بخصوصی را در نظر آنها جلوه گر می سازند و هیچ کسی نمی تواند اظهار دارد ، تمام مردمی که در زندگی اجتماعی و حتی خانوادگی باوی سر و کار دارند ، همه دارای یک خصوصیت اخلاقی و کرداری و رفتاری می باشند و از نظر روحیه و شناخت و اعمال ، هیچ اختلافی با یکدیگر ندارند ، مگر این که در مورد یک امر بخصوص - دارای حالت و اخلاق و رفتار مشابهی باشند - فرضاً می دانیم که اکثر افراد حقوق بگیر ، در سر هر ماه پول کارکرد خود را از بانک و با ... دریافت می نمایند و با اغلب افراد ، روزی سه وعده غذایی بخورند و ... اما در حین انجام این اعمال هم هر یک حالت خاصی را از خود بروز می دهند . البته باید این حقیقت را بیان کرد ، هر یک از افراد بشری که در سطح کره خاکی زندگی می کنند ، دارای نیروی امواج و حس و شخصیت روحی مخصوص به خود هستند ، حتی دو نفر برادر دولتگو که از نظر شباهت مادی و ظاهری کاملاً با یکدیگر برابری دارند ، در جهان نمی توان یافت که از نظر اخلاق ، رفتار و حالت های روحی با هم برابری کامل داشته باشند . یعنی این شش میلیارد و اندی افراد که در سطح کره خاکی زندگی می کنند ، هیچ کدام از آنها دارای یک حالت و خصوصیت روحی مشابه به دیگری نیستند ، به همین علت هم هر کس ، دارای فرکانس موجی مخصوصی برای خود است . در نتیجه امواج خواست های خوب و بدی که هر فرد در زندگی برای خود یا دیگران دارد ، روزی تجمع این امواج که مخصوص به خود او بوده و در این دایره خلقت سیر می کنند ، به سراغ وی می آیند و تأثیرات شگرفی در زندگی روحی و مادی او به وجود می آورند . زمانی که روح این اشخاص از عالم ماده به عالم الیری

انتقال می یابد، به نسبت شعور، فهم و درک زمان حیات مادی. شناخت هایی را از خود بروز می دهند. همانگونه که در بالا بیان شد، ارواحی را که دارای شناخت های معنوی از عالم ارواح هستند و موقعت جدید خود را به سرعت درک می کنند و از سوی دیگر وابستگی خاصی به هیچ یک از مواد و عناصر و موجودات عالم خاکین ندارند، پس از رحایی از عالم ماده به عوالم روحی ای که لیاقت رسیدن آن را در زمان حیات مادی خویش کسب کرده اند، جذب می شوند و پس از رسیدن به عقل روحی، به امر خالق یکتا به جزا و پاداش خود می رسند. ولی گروهی دیگر از ارواح که شناختی نسبت به عوالم روحی ندارند و وابستگی های فراوانی نیز به این جهان مادی و متعلقات آن در زمان حیات برای خود به وجود آورده بودند، تا مدت ها در جهان مادی و کنار وابستگی های گذشته خود همچنان باقی می مانند.

زمانی که روح از بدن جدا می شود، تا مدت ها بر این باور است که با جسم مادی خویش پسر می برد. چون خود را با همان شکل، قیافه، لباس و... ای که در آخرین زمان حیات مادی می شناخته تشخیص می دهد، به همین علت هم گاهی فعالیت هایی را نسبت به میل و خواست خود برای تعلق خاطر خویش انجام می دهد. ولی نظر به این که هنوز به عقل روحی دست نیافته و خود را یک روح مجرد نمی شناسد، لذا قدرت اجزای عمل و یا فعلی را در مورد خواست های روحی ندارد و مدت های زیادی در چنین شرایطی باقی می ماند و سعی در دخالت موارد بسیاری دارد. ولی موفق به انجام دادن آنها نمی شود، تا زمانی که به شناخت و عقل نسبی روحی دست یابد. در این زمان است که ارواح می توانند تأثیرات بسیار مختصری را در زندگی مادی افراد و تساملات و خواست های باطنی آنها در جهان ماده از خود بجای بگذارند.

۵ - ارواح آگاهی که در طبقات پایین جهان سوم یا بهشت قرار دارند:

خداوند متعال هفت جهان روحی را در عالم کبریاپی خویش آفریده که شرح مختصری از آن را در کتاب های روش تماس خسانوادگی با ارواح و ارواح نژدیهت خبر می دهند ، نوشته ام . ولی در این قسمت از کتاب ، مجدداً مرور مختصری از چگونگی آن را بیان می نمایم . در زندگانی های پس از مرگ ، جهان اولیست لربین منطقه از جهان های روحی است و تمام آدیان . روح افرادی را که به آنجا انتقال می یابند ، جهنمی می نامند . افرادی که در زندگی مادی نفس خود را نایع ماده پرستی و هوی و هوس های بی جا و بی ارزش نموده اند و همیشه به فکر خیانت ، جنایت و آزار دیگران می باشند . پس از مرگ ، روح آنها به این عالم روحی ، جهت عقوبت و جزای الهی انتقال می یابد . در جهان اول هیچ عملی غیر از زجر ، درد ، گرفتاری و ... برای ارواح وجود ندارد و تا زمانی که آنها در این عالم زندگی می کنند ، در حال زجر کشیدن های گوناگون می باشند و از روزی و بخشش و محبت های الهی ، بی بهره می باشند و تمام ارواحی که وارد این عالم می گردند ، نیاز مجدد به تکامل روحی دارند و هرگز نمی توانند به عالم دیگری که بهتر از جهنم باشد ، انتقال یابند ، مگر این که جهت ادامه زجر کشیدن هایشان ، مجدداً با ماده ترکیب شوند ، ضمناً می بایست در این بخش به یک مطلب عمده اشاره نمایم و آن این است که جهان اول یا جهنم برای زجر کشیدن ارواح طبقه بندی نشده که ارواح جنایتکار در طبقه اول یا ارواح خطاکار در طبقه بالاتر قرار گیرند . ولی از آن جایی که عدل الهی در تمام نقاط عالم حیات ، ممانت و ... حکمفرما است ، جهت این که روح هر فردی به نسبت اعمال ، رفتار و گناهانش عقوبت شود و تمام گناهکاران به یک نوع عقوبت الهی گرفتار نشوند ، پروردگار یکتا ، برای جهنم ، عمق تعیین فرموده است و هر چه گناه شخصی بیشتر باشد ، روح وی به همان نسبت . به عمق جهنم فرستاده می شود ، تا زمانی که به تدریج به اعمال خلاف خود آگاهی یابد و از بار گناهانش

کاسته گردد، سپس به سطح کم عمق تری فرستاده شود. تا وقتی که برای تکامل
معدی و ترکیب شدن با ماده، به یکی از کرات خاکی انتقال یابد.

ارواحی که در عمق جهنم قرار می گیرند به نسبت ارواحی که در قسمت های
کم عمق تر آن فرستاده می شوند، هزاران بار زمان بیشتری را می گذرانند و در
نهیجه متحمل زجر، درد و مشقت های بیشتری می گردند. چون روح هر فردی
به نسبت قدرت و فرکانس های موجی خود به نقطه ای از جهنم و با بهشت
کشیده و جذب می شود که متناسب با فرکانس اعمال، رفتار و کردار او
می باشد.

ارواحی که گناه آنها در زندگی کمتر از ارواحی که در جهان اول قرار
دارند، می باشد، به جهان سوم روحی انتقال می یابند. این جهان حدفاصل
بین بهشت و جهنم است و ارواحی که به این جهان وارد می شوند، هیچگونه
آزادی عملی ندارند. ولی روزی مختصری از طرف خداوند متعال به آنها عطا
می گردد. عده ای از ارواحی که در این عالم زندگی می کنند، پس از شناخت
ذات خداوند و درک قصور و گناهان خود در زمان حیات مادی، به عطف روحی
دست می یابند و اگر مورد لطف و عنایت پروردگار قرار گیرند، به طبقه پائین
جهان سوم فرستاده می شوند و این طبقه اختلاف چندانی با جهان دوم ندارد و
تنها اختلاف آن در این است که از آزادی مختصری برخوردارند.

جهان سوم روحی یا بهشت: افرادی که در زمان حیات خود دستورات
خداوند را رعایت نموده و گناهی مرتکب نشده اند، به این جهان انتقال می یابند
و این جهان به دلیل اهمیت زیادی که در خلقت دارد، به نه طبقه تقسیم بندی شده
است و روح هر فردی که مستوجب انتقال به جهان سوم روحی می باشد، به
نسبت اعمال، رفتار، کردار و... ای که در زمان حیات انجام داده، به طبقه خاصی
از این جهان فرستاده می شود. این جهان روحی، شلوغ ترین و متنوع ترین

جهان های روحی می باشد و در آنجا از هر قوم ، طایفه ، ملت و مذهبی ، به طور وفور، وجود دارند . چون این جهان گذرگاه زندهگی است ، برای رسیدن به جهان بالاتر روحی که در مسیر جهان هفتم یا مرکز عقل کل و باروح اعظم هستی است ، قرار دارد .

زمانی که ارواح به این جهان روحی انتقال می یابند ، در مراحل اولیه ، تفاوت های چندانی بین محیط زندگی مادی خویش ، در زمان حیات و آنجا مشاهده نمی کنند . چون این جهان روحی ، عالمی می باشد مشابه عوالم مادی و هر آنچه را که بشر در سطح کره زمین مشاهده نموده است ، با شکلی به مراتب بهتر و زیباتر از آن را می تواند بیند و به دست آورد .

وضعیت طبقه بندی دو بهشت ، بدین ترتیب است : تمام افرادی که در زندگی مادی خود مرتکب هیچ گونه گناهی نشده اند ، به آنجا انتقال می یابند و روح این اشخاص در طبقات پائین بهشت که تفاوت چندانی با جهان دوم روحی ندارد ، قرار می گیرند و تنها اختلاف آنها در این است ، در آن طبقه ای که قرار گرفته اند ، از آزادی عمل و رزق و روزی بیشتری نسبت به جهان دوم روحی برخوردارند . این ارواح نیاز زیادی به تکامل دارند و به مراتب سریع تر از ارواحی که به طبقات بالاتر انتقال یافته اند ، برای ادامه تکامل به عوالم ماده مراجعت می نمایند .

ارواحی که در جهان مادی مرتکب گناه و خلاف نشده اند . ولی اعمال صوابی انجام داده اند که آن اعمال موجب ششونودی معدودی از افراد خانواده یا اطرافیان خود شده اند ، به طبقات بالاتر بهشت انتقال می یابند و این ارواح علاوه بر این که از آزادی عمل مناسبی برخوردارند ، رزق و روزی بیشتری نیز از پروردگار دریافت می کنند و حق انتخاب ، محل زیستن و... در اختیار آنها می باشد . گروه دیگری از افراد که در زمان حیات مادی خود مرتکب اعمال خلاف و گناه نشده اند و تمام طول عمر خویش را وقف بهبود زندگی هموعان

کرده اند و هیچ توجهی به مادیات زمان حیات نداشته اند، به طبقات بالاتر جهان سوم انتقال می یابند که این ارواح از قدرت عقل، درک و فهم بیشتری نسبت به ارواح طبقه پائین تر بهشت برخوردارند و مورد لطف و مرحمت کامل ایزد یکتا قرار دارند. ارواحی را که در طبقات پائین تر بهشت تا طبقه چهارم قرار دارند، ارواح آگاه می نامیم.

این ارواح در مقایسه با سایر ارواحی که در طبقات بالاتر بهشت قرار دارند، وابستگی بیشتری نسبت به مادیات بهشت و حتی تعلقات خاطر خود در زمان حیات دارند. به همین علت هم، اکثر ارواحی که از جهان های روحی جهت تماس با افراد کره خاکی، به سطح زمین می آیند، از این طبقات می باشند. نظر به این که ارواح هر طبقه، به دلیل فرکانس هایی که دارند نمی توانند از عالم و یا طبقه ای که در آن زندگی می کنند، به طبقه ای بالاتر از محیط خود سفر نمایند و ارواحی که از طبقات پائین بهشت با افراد زنده تماس می گیرند، اکثر اطلاعاتی را که آنها از طبقات بالاتر جهان سوم می دهند، درست نیستند. چون روحی که از طبقه سوم جهان سوم به کره خاکی آمده، زمانی که از طبقات دیگر جهان سوم از او سؤال بشود، نمی تواند پاسخ صحیحی را ارائه نماید و می بایست روح از طبقه بخصوصی باشد تا این که بتواند از محلی که در آن زندگی می کند و با طبقات پائین تر، پاسخ صحیح و قطعی بیان نماید. اکثر این ارواح، زمانی که در تماس های روحی با افراد زنده شرکت می نمایند، دارای قدرت چشمتانی نیستند و نمی توانند اعمال و حرکات صحیحی را انجام دهند و حتی آن دسته از این ارواح که دارای قدرت مدهومی در زمان حیات مادی خود نبوده اند و قصد تجسد یا تحرک دارند، چنانچه تمام شرایط محیطی برای تجسد ارواح آماده باشد، اغلب نمی توانند تجسد کامل نمایند و معمولاً حالت تجسدی آنها، با یک نوع نقص عضو همراه می باشد. اکثریت قریب به اتفاق این ارواح نیاز به تکامل

دارند. در مرحله نخست آنها این مراحل تکاملی را در زندگی روحی خویش شروع می نمایند و چنانچه بتوانند در زمان تعیین شده ای که از طریق نیروی کائنات و قدرت های روحی برای یکایک آنها تعیین می شود، اعمال و وظایف خاصی را که از آنها خواسته شده است، بدون عیب و ایراد انجام دهند، آنگاه لیاقت احراز مقام والاتری را برای رسیدن به طبقات بالاتر بهشت دارند، در غیر این صورت، برای ادامه تکامل می بایست با ماده ترکیب شوند و مجدداً مدتی را در ادامه حیات مادی بگذرانند تا این که در مرحله بعدی بتوانند به طبقات بالاتر جهان سوم انتقال یابند.

یکی از وظایفی که به این قبیل ارواح واگذار می شود، مسئولیت حفاظت و نگهداری از سرنوشت افراد زنده ای می باشد که از روز ازل، از طرف روح کلی عالم هستی، قلم زده شده است. برخی از ارواح این وظیفه را به نحو احسن انجام می دهند و در زمان معین امتیازاتی را برای ارتقاء به طبقات بالاتر روحی به دست می آورند و عده ای دیگر از ارواح به دلیل ماده پرستی و لذت بردن از برکات و نعمات الهی ای که در بهشت وجود دارند، در انجام اعمال و وظایف محوله خود، قدری قصور می نمایند، به همین علت هم لیاقت رسیدن به جهان های بالاتر روحی را از دست می دهند.

۶- ارواح مترفعی: این ارواح از طیفه پنجم بهشت به بالا قرار دارند و شناخت بیشتری از حالت و نوع زندگی روحی در بهشت را می توانند در مواقع تماس با مدبروم ها اظهار دارند. این ارواح از مراحل تکاملی های اولیه مادی گذشته اند و اکثریت قریب به اتفاق آنها در حال گذراندن تکامل های روحی در همان بهشت می باشند، تا این که به تدریج بتوانند خود را آماده برای رسیدن به جهان چهارم روحی نمایند. این ارواح کمتر به جهان های مادی سفر می کنند و چنانچه آنها در جلسات روحی با افراد زنده شرکت داشته باشند، می توانند